

دهائی



نشریہ

گروه اتحاد کمونیستی

شماره ۳

آذر ماه ۱۳۵۷

تصویر نسخه‌ی اصلی نشریه‌ی «رهائی شماره ۳» (دوره‌ی اول) را در این پیوند ببینید:

<http://www.vahdatcommunisti.org/Rehain-3-57.pdf>

- ۳..... در گذرگاه انقلاب
- ۵..... بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیون در گذار قدرت
- ۶..... سقوط آهنگ رشد تولید ناخالص ملی نسبی و واقعی.....
- ۹..... نقش امپریالیسم جهانی.....
- ۱۰..... عوامل دیگر
- ۱۱..... راه رستگاری.....
- ۱۳..... کلریکالیسم یا مکتب اصالت روحانیون.....
- ۱۵..... آحاد به هم می‌پیوندند.....
- ۱۶..... نگاه مجدد
- ۱۹..... اشتباهات رژیم
- ۲۱..... استفاده از موقعیت - عوارض قدرت

در گذرگاه انقلاب

برقراری دولت نظامی به منزله‌ی رهاکردن آخرین تیر ترکش رژیم شاه است؛ و به خاک افتادن صدها شهید و هزاران زخمی به مثابه‌ی اعلام نهائی جنگ تا به آخر مردم زحمتکش با رژیم او. این اقدام از نظر رژیم اجتناب ناپذیر سقوط رژیم را اجتناب‌پذیر کرده است و این حقیقت را می‌توان حتی از موضع‌گیری‌های اخیر پاره‌ای از نیروهای که تا دیروز در ضرورت سقوط رژیم شاه مردد بودند به خوبی مشاهده کرد. دولت نظامی در حال ماندنی نیست. یا این دولت رسماً زمام امور را از دست شاه خواهد گرفت و شبه‌کودتای فعلی را به صورت کودتای کامل در خواهد آورد و یا این که جای خود را به یک دولت غیرنظامی خواهد داد: دولت ملی، یا دولت ائتلافی، بر حسب آن که شرایط چه به‌طلبند.

دکتر سنجابی در سفر اخیر خود به پاریس نتوانست موافقت آیت‌الله خمینی را برای شرکت جبهه ملی در کابینه‌ی ائتلافی یا کابینه‌ی ملی (در عین ابقاء شاه) جلب کند. بدیهی است که جبهه ملی در مرحله‌ی کنونی بدون داشتن حمایت خمینی قادر به حکومت نیست. جبهه ملی اگر بدون موافقت خمینی تشکیل دولت می‌داد، یا مجبور بود با تظاهرکنندگان مقابله‌ی خشن کند که سقوط سریع‌اش مسلم بود و یا باید با مخالفین مدارا می‌کرد که در این صورت نیز مطلقاً قادر به حکومت نبود. بنابر این عدم موافقت خمینی با تشکیل چنین کابینه‌هایی، جبهه (و در حقیقت بخشی از جبهه) را در حال حاضر به اتخاذ موضع به ظاهر قاطع‌تر از گذشته در مورد این امر مجبور کرده است. این امر از یک جانب راست‌روی بیشتر از پیش بخش دیگری از جبهه را روشن‌تر کرد و چند نفر از رهبران را واداشت که علناً خلع شاه را به‌عنوان شرط مقدم تشکیل کابینه نشمرند و از جانب دیگر موجب دستگیری سنجابی که شرکت در کابینه‌ی ائتلافی یا کابینه‌ی ملی در شرایط کنونی را غیرمقدور دیده است، شد.

بنابراین، به‌طور مشخص با کم شدن امکان تشکیل کابینه‌هایی از این قبیل در شرایط حاضر، مسئله بیش از پیش بر امر بقا یا طرد شاه متمرکز شده است. راه‌های وسط و بینابینی کمتر از گذشته ممکن شده است و به این جهت است که امپریالیسم به‌طور سربسته ولی کاملاً مشخص، زمزمه‌ی توسل به حربه‌ی نهایی خود یعنی اشغال نظامی کشور را در صورت عدم امکان باقی ماندن شاه سر داده است. به عبارت دیگر اکنون با حذف راه‌های متعدد گذشته در عمل، برنامه‌ی امپریالیسم به این صورت درآمد است که: تا حد امکان و تا آخرین حد قدرت از شاه حمایت کند، ولی اگر دامنه‌ی جنیش به حدی بالا گرفت که شاه مجبور به فرار شد و یا برای مدت طولانی از اداره‌ی امور (وبه خصوص ادامه‌ی جریان نفت) بازماند، به نیروهای نظامی خود متوسل شود. به گفته‌ی آن‌ها ایران برای غرب مهم‌تر از آن است که بتوان از آن چشم پوشی کرد.

اما این نیز از آن خواب‌هایی است که تعبیرش برای امپریالیسم از خود کابوس هولناک‌تر است. امپریالیسم همان‌طور که گمان می‌کرد همواره سرنخ مبارزات مردم را با سیاست‌بازی‌ها و بند و بست‌ها به دست خواهد داشت و کنترل کار را از دست نخواهد داد، این بار نیز بسیار کور خوانده است. اشغال نظامی ایران توسط نیروهای امپریالیسم سرآغاز فصل نوینی در تاریخ منطقه و جهان خواهد بود. استراتژهای پنتاگون ممکن است در محاسبه‌ی خود از نظر ضرورت به دست دشمن نیافتادن معادن نفت "محق" باشند ولی آنچه آن‌ها ندیده‌اند و نمی‌بینند عکس‌العمل مردمی و انقلابی چنین اقدامی است. آن‌ها همواره به مردم کم بها داده‌اند. در همین ایران و در همین سال گذشته تصور کردند که "شیشه‌شکنان" را مهار خواهند کرد و دیدیم که چقدر به خطا بودند. اکنون نیز به مردم کم بها می‌دهند، هم به مردم ایران و هم به مردم منطقه و هم به سایر خلق‌های جهان. اشغال نظامی امپریالیستی نیز هیچ چیز را برای آن‌ها درمان نخواهد کرد. آقای کارتر هر قدر هم در نگاه داشتن شاه مصرّ باشد، قادر به نگهداری او نیست. خیلی سهل و ساده، مردم ایران رژیم شاه را نمی‌خواهند. شاه باید برود و رژیم او سقوط کند. خواهیم دید که این بار هم مغزهای متفکر امپریالیسم کور خوانده‌اند.

* دولت نظامی با همه‌ی هارت و هورت‌هایش مجبور شده است که پاره‌ای از برنامه‌های مورد ادعای دولت‌های قبلی را ادامه دهد. دستگیری عده‌ای از وزرا و مدیران سابق، تکرار مکرر موقتی بودن حیات این دولت و ادامه‌ی "بازکردن فضای سیاسی"، نشانه‌ی این است که این‌ها چقدر از مردم وحشت دارند. وقتی که سوگلی‌های حرم شاهانه، هویدا و نصیری و قالتاق‌های دیگر حتی به‌ظاهر دستگیر می‌شوند، باید ترس از مردم، تلاش جهت باوراندن برنامه‌ی مبارزه با فساد... را دید. این عقب نشینی‌های رژیم، هرچند موقتی، دستاوردهای مبارزه‌ی مردم، مبارزه‌ی "شیشه‌شکنان" و "اخلال‌گران" این‌هاست. این‌ها را، آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی را، انحلال "رستاخیز" را، بیرون کردن شاهزاده‌ها را، مردم کرده‌اند، مردم کوچه و خیابان، زحمت‌کشان. این‌ها را نه "رهبران" برای مردم کردند و نه امپریالیسم اعطا کرده است. این‌ها حقوقی هستند که مردم کسب کردند. و این‌ها حقوقی هستند که مردم از دست نخواهند داد. این‌ها حقوقی هستند که زمینه‌ساز کسب حقوق بیشترند.

* با بیشتر شدن امکان سقوط شاه (اگر نه هم‌اکنون، لاقلاً در چند ماه آینده) بلاشک مسئله‌ی نوع حکومت آینده بیشتر مطرح می‌شود. سلطنت ولیعهد، حکومت اسلامی، جمهوری دموکراتیک ...

سلطنت ولیعهد که زمانی یک بدیل (آلترناتیو) امپریالیسم بود تقریباً به همان اندازه‌ی ابقاء شاه کنونی غیر محتمل است. رفتن شاه به احتمال بسیار با برچیده شدن بساط سلطنت مقارن خواهد بود و مانورهای دیروزی، امروزه خریداری نخواهند داشت.

حکومت اسلامی با همه‌ی ابهام‌هایش طرفدارانی دارد که از نظر تعداد ناچیز نیستند، با آن که هرکس از آن برداشتی می‌کند و با آن که مسلم است که در عصر حاضر چنین مفاهیمی صرفاً پوششی خواهند بود که انواع و اقسام حکومت‌ها - از حکومت سرهنگ قذافی تا حکومت ملک خالد، از حکومت بومدین تا حکومت قابوس ... - را در بر خواهند گرفت. "برقراری حکومت صدر اسلامی" اگرچه فقط یک تصور برای دارندگان آن است، معهداً ضروری است که هم به انگیزه‌های روحانیونی که مبلغ این تز هستند و هم به چشم‌اندازهای آن در ایران توجه کنیم. مقاله‌ی این شماره کوششی در روشن کردن جنبه‌هایی از این بدیل است.

* امروز پائینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند. بنابراین شرایط نوعی انقلاب آماده است. نوع این انقلاب را مضمون آنچه که پائینی‌ها نمی‌خواهند - یعنی رژیم شاه - و آن بالائی‌هایی که نمی‌توانند - یعنی باز رژیم شاه - معین می‌کند. این انقلاب، انقلابی است که هدف آن سرنگونی رژیم شاه است. یعنی یک انقلاب سیاسی است. هنوز نه پائینی‌ها خواستن سیستم سرمایه‌داری را در کل هدف گرفته‌اند و نه سیستم سرمایه‌داری همه‌ی امکانات خود را از دست داده و به کلی ناتوان شده است. هدف مبارزات کنونی امحاء سیستم سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست و بنابراین، انقلاب کنونی، انقلاب اجتماعی نیست. هنوز تا روزی که این‌ها هدف شوند فاصله داریم. هنوز کمبودهای فراوان داریم. هنوز شرایط عینی و ذهنی از جهت انقلاب اجتماعی در مرحله‌ی تدارک است. به این نکات نیز در همین مقاله اشاره شده است.

* این امر که آیا انقلاب سیاسی کنونی حتی در صورت سقوط شاه پیروز خواهد شد یا نه به این بستگی دارد که جانشین حکومت او چه باشد. اگر شاه برود، رژیم او با همه‌ی دستگاه‌های سرکوبش و بساط سلطنت از میان برداشته شود و قشر جدیدی به حکومت برسد، این انقلاب سیاسی پیروز خواهد بود. انقلاب سیاسی پیروزی که صرفاً یک گام در جهت انقلاب اجتماعی است، نه کمتر و نه بیشتر. ولی این گام بدون شک در تسهیل شرایط نقش مهمی را بازی خواهد کرد. هم از این‌روست که همه‌ی معتقدین به انقلاب اجتماعی، همه‌ی کمونیست‌ها، باید جهت پیروزی این انقلاب سیاسی از هیچ اقدامی فروگذار نکنند. انقلاب سیاسی نهایت کار نیست، ابتدای کار است، مدخل است و بسیار مهم. در این انقلاب است که همکاری همه‌ی نیروهای ضدسرمایه‌داری، همه‌ی نیروهای معتقد به ضرورت انقلاب اجتماعی جان می‌گیرد و معنای ملموس می‌یابد. زمینه‌سازی انقلاب سوسیالیستی، در این مرحله‌ی تدارک است که امکان تحقق پیدا می‌کند. اعتلای کنونی جنبش کارگری یکی از شروط مقدم برای گسترش کار و فعالیت را هم‌اکنون به دست داده است.

به امید آینده

بحران سیاسی و اقتصادی رژیم

و

نقش روحانیون در گذار قدرت

پاره‌ای از مذهبی‌های متعصب در توضیح علت وسعت بی‌نظیر جنبش توده‌ای اخیر معتقدند که دلایل موجود، گسترش عظیم جنبش را توضیح نمی‌دهند و بنابراین قطعاً دست‌غیب در کار است.

عده‌ای از مائوئیست‌ها معتقدند که همواره شرایط انقلابی در ایران وجود داشته است، بنابراین وضع فعلی هیچ چیز را تغییر نمی‌دهد بلکه صحت نظر آنان را می‌رساند.

برای کسانی که از این دو قماش نیستند و حل همه‌ی مسائل به راحتی با دست‌غیب و وجود جاودانه‌ی شرایط انقلابی برایشان توضیح داده نمی‌شود، بررسی جدی علل و موجبات جنبش اخیر مطرح است.

مسئله‌ی دیگر این‌که روحانیون به‌طور بی‌سابقه‌ای رهبری مبارزات را به دست گرفته‌اند. بخش‌هایی با رژیم لاس می‌زنند و بخش‌هایی مبارزه می‌کنند اما توأمأ به کارزار آنتی‌کمونیستی دامن می‌زنند. "حزب طبقه‌ی کارگر" و "حزب کمونیست کارگران دهقانان ایران" و کاریکاتورهای دیگر نیز تماشای هستند. ضرورت بررسی علل برجسته شدن نقش روحانیون، انگیزه و برنامه‌ی آنان و وظیفه‌ی نیروهای چپ و چشم‌انداز آینده نیاز به تأکید ندارد.

نوشته‌ی حاضر کوششی است در پاسخ‌گویی به جنبه‌هایی از این مسائل.

* * *

بحران اقتصادی و سیاسی رژیم برآمد سلسله عوامل متعددی است که آن‌را از بحران‌های کلاسیک ماهوی سرمایه‌داری (بحران‌های ادواری) متمایز می‌کند، گرچه چنان‌که خواهیم دید بی‌رابطه با آن نیز نیست.

در رساله‌ی "[بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ](#)" و نیز در نشریه‌ی [رهایی شماره ۱](#) پاره‌ای از علل بحران اقتصادی و سیاسی را شرح دادیم. در این‌جا رئوس مطالب را ذکر می‌کنیم تا بتوانیم تأکید ضروری را بر پاره‌ای از آن‌ها بنمائیم. عمده‌ترین این علل عبارت بودند از:

۱- رشد سریع بوروکراسی و میلیتاریسم و تخصیص بخش عمده‌ی درآمد نفت در این بخش‌ها (بخش‌هایی که غیرمولد و تورمزها هستند).

۲- عوارض بحران جهانی سرمایه‌داری (تشدید تورم).

۳- خصلت ویژه و رشد سریع و بی‌برنامه‌ی سرمایه‌داری منحط و دفورمه‌ی ایران، قدرت مطلق باند دربار و شرکا (بخش بوروکرات و نظامی).

۴- نارضایی بخش خصوصی سرمایه‌داری و عدم تأمین آن‌ها به حدی که آن‌ها را از سرمایه‌گذاری با دید درازمدت باز می‌دارد.

۵- مسائلی مانند استبداد و فساد و ... که گرچه خود معلول و محصول نظام حاکم بر ایران هستند، معهداً به لحاظ عمق و شدت خود به علتی برای تشدید بحران مبدل شده‌اند.

سقوط آهنگ رشد تولید ناخالص ملی

نسبی و واقعی

تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعاً رشد کرد. رشد در دهه‌ی اول قسمماً به‌خاطر تبدیل ثروت‌های راکد به سرمایه (سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی مناسبات سرمایه‌داری) و قسمماً به‌خاطر ازدیاد درآمد نفت بود. علی‌رغم تشنگی در کشاورزی و سقوط سطح تولید به نسبت جمعیت در این بخش، آهنگ رشد در زمینه‌های دیگر به قدری بالا بود که تولید ناخالص داخلی افزایش بسیار یافته بود. ارقامی که مراجع مختلف دولتی در این سال‌ها داده‌اند (سالانه بین ۱۵ تا ۴۲ درصد) با آن‌که غلوآمیزند، معهداً به کلی بی‌اساس نیستند.^۱ درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی نیز سریع‌تر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات"^۲ موجب تفارق بیش از حد درآمد و تولید ملی شد. درآمد سرانه به ادعای دولت از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید. این امر که توزیع این درآمد چقدر نامتساوی بود، این امر که "بخش خدمات" نه خدمات واقعی و ضروری، بلکه "خدمات بوروکراسی اداری و نظامی" را در برمی‌گرفت، از لحاظ رونق ظاهری و کاذب علی‌السویه بود. این واقعیت نظام سرمایه‌داری است و جز این نمی‌تواند باشد.^۳

ازدیاد درآمد نفت از ۲/۲ میلیارد دلار در سال ۷۳ - ۱۹۷۲ به بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۷۴ - ۱۹۷۳ امکانات رژیم را به‌طور موقت صدها برابر کرد. در این زمینه توضیحی ضروری است:

هنگامی که قیمت یک کالا ناگهان دوبرابر می‌شود، نفع چند برابر می‌گردد. به‌طور مثال اگر قیمت یک کالا ۲۰ ریال باشد و فرضاً هزینه‌ی تولید و توزیع آن ۱۸ ریال باشد، سود سرمایه‌دار از هر قلم کالا ۲ ریال خواهد بود (۲=۱۸-۲۰). حال اگر قیمت کالا ناگهان دوبرابر شود (۴۰ ریال)، سود بلافاصله‌ی سرمایه‌دار ۲۲ (=۴۰-۱۸) ریال یعنی ۱۱ برابر قبل خواهد بود (البته اگر طی این مدت هزینه‌ی تولید افزایش یابد، باید در محاسبه‌ی فوق ملحوظ گردد). در مورد جهش درآمد نفت ایران هزینه‌ی تولید نه تنها اضافه نشد، بلکه به‌خاطر اتوماسیون کاهش نیز یافت. به این ترتیب مشاهده می‌شود که چهاربرابر شدن ناگهانی قیمت نفت و نیز افزایش تولید آن چه گشایش عظیم و باورنکردنی ناگهانی برای رژیم ایجاد کرد. ابعاد واقعی افزایش امکانات در اثر ازدیاد درآمد نفت از ۲/۲ میلیارد به بیش از ۲۰ میلیارد دلار به این طریق نه به نسبت ساده‌ی تفاوت ۲/۲ میلیارد به ۲۰ میلیارد، بلکه به صورت جهشی روشن می‌شود. (طبیعی است که رژیم چنین وانمود می‌کند که این افزایش درآمد متساویاً توزیع شده و مفتخرانه اعلام می‌کند که درآمد سرانه به حدود ۲۰۰۰ دلار افزایش یافته است).

^۱ مطابق آمار دولتی تولید ناخالص ملی در سال‌های دهه‌ی شصت میلادی سالانه حدود ۸ درصد، در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ (قبل از افزایش درآمد نفت) سالانه ۱۴/۲ درصد و در سال‌های بعد بین ۳۰ تا ۴۲ درصد افزایش یافته است.

^۲ بخش خدمات در سال ۶۰ - ۱۹۵۹، ۳۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. این رقم در سال ۷۵ - ۱۹۷۴ به ۳۹/۵ درصد رسید (در همین سال بخش صنعت فقط ۱۶/۱ درصد را تشکیل می‌داد)

^۳ در سرمایه‌داری اگر مایملک فقرا به یک‌سوم تقلیل یابد و مایملک ثروت‌مندان سه برابر شود، درآمد ملی افزایش می‌یابد! (چون بیش از ۵۰ درصد ثروت جامعه در اختیار ثروت‌مندان است). بنابراین طبیعی است که آمارگران بورژوازی تکیه را بر میزان درآمد ملی (و درآمد سرانه) می‌گذارند و به مسئله‌ی شکاف طبقاتی اشاره‌ای نمی‌کنند.

به هر حال طبیعی بود که این افزایش ناگهانی درآمد برای همیشه اثر "معجزه آسا" نخواهد داشت. کالایی که قیمت‌اش از ۲۰ ریال به ۴۰ ریال جهش کند، هزینه‌ی تولیدش نیز به تدریج بالا خواهد رفت. افزایش پول در گردش در مقابل ثابت ماندن سطح تولید به تورم منجر خواهد شد. تورم موجب افزایش قیمت مواد خام می‌شود. و باز تورم موجب تشدید مبارزه‌ی طبقاتی و ازدیاد فشار کارگران برای بالا بردن سطح دستمزد می‌گردد. بنابراین هزینه‌ی تولید کالایی که قبلاً ۱۸ ریال بود بسیار بیشتر می‌شود و نفع از میزان قبلی سقوط خواهد کرد. $X - 22 = [40 - (18 + X)]$. در مورد ایران چند عنصر در ترکیب X شرکت داشته‌اند:

۱- عوارض تورم جهانی

۲- تورم ناشی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری ایران

۳- واز همه مهم‌تر رشد سریع میلیتاریسم و بوروکراسی.

عامل اخیر از دو جانب تاثیرگذار بود. جانب اول بالابردن X و جانب دوم و مهم‌تر، ایجاد توهم در مورد چشم‌انداز رشد. در این زمینه نیز توضیح مختصری ضروری است:

تورم جهانی بخش بزرگی از اضافه‌ی درآمد نفت را خورد. شاه این رقم را ۲۵ درصد ذکر می‌کند. علاوه بر آن قیمت دلار به‌طور اخص در مقابل سایر پول‌های غرب سقوط کرد و این امر برای ایران که درآمدش بر حسب دلار محاسبه می‌شود کمرشکن بوده است. مجموع این دو عامل بیش از یک سوم از اضافه درآمد نفت را مستحیل کرد، به‌طوری‌که قدرت خرید ۲۰ میلیارد دلار چهارسال پیش به چیزی معادل ۱۳-۱۴ میلیارد دلار رسید. حال اگر در نظر گرفته شود که میزان استخراج و فروش نفت ایران هم کمتر از گذشته شده است (از ۶/۵ میلیون بشکه به ۵/۸ میلیون بشکه در روز) به مصیبتی که گریبان‌گیر رژیم شده بیشتر پی خواهیم برد. از همه این‌ها بدتر اما بالارفتن سطح انتظارات و یأس واپسین آن است. هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان به علت افزایش امکانات رشد سرطانی می‌کند و سرعت می‌گیرد، مطابق قوانین اینرسی متمایل به ادامه‌ی حرکت به همان سرعت می‌شود. اگر امسال درآمد چندبرابر شد و بوروکراسی چندبرابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار ادامه‌ی رشد تصاعدی خود است.^۴ اما — متأسفانه برای رژیم — دیگر نه تنها درآمد نفت هر ساله چند برابر نمی‌شود، بلکه همان‌طور که نشان دادیم، در واقع کاهش نیز می‌یابد. در این جاست که بوروکراسی که چشم‌انداز رشد تصاعدی را در مقابل خود می‌دید و برای آن تدارک دیده بود مواجه با سد عظیمی می‌شود که عبور از آن برایش ممکن نیست. با سر به سد می‌کوبد. دیوانه‌وار تقلا می‌کند. می‌چاپد و دریدگی می‌کند. نهادی که موجودیت‌اش را در گرو رشدش نهاده بود، برای ادامه‌ی موجودیت (رشد) به هر چیز متوسل می‌شود. اینجاست که فساد و ارتشا و دزدی که مشخصه‌ی هر بوروکراسی است ابعاد بی‌سابقه می‌یابد.^۵ این جاست که بوروکراسی ایران "فاسدترین بوروکراسی جهان" می‌شود. این برخلاف دلایل حماقت‌آمیز "جامعه‌شناسان" نه پایه در سنن دارد و نه از "خصیصه‌های ملی" (!) است. این جاست که مبارزه با فساد بوروکراسی توسط بوروکراسی، (از اصول اخیر انقلاب شاهانه)

^۴ برنامه‌ی هفت ساله‌ی اول ایران ۳۵۰ میلیون دلار بود، برنامه‌ی پنج ساله‌ی اخیر (۷۳ - ۷۸) ۶۹ میلیارد دلار.

^۵ تقلاهای بوروکراسی برای ازدیاد درآمد با وجود آن که مختصر ممر درآمدی برایش ایجاد کرد، یکی از علل تشدید نارضایتی مردم بود. در این زمینه:

الف - فشار برای وصول مالیات بر درآمد که طبعاً متوجه سرمایه‌داران کوچک و خرده‌بورژواها بود (در سال ۱۹۷۵ فقط یک‌چهارم موسسات بزرگ مالیات دادند و تنها ۳/۵ درصد تولید ناخالص داخلی از این راه تأمین شد).

ب - مبارزه با گران‌فروشی که دلیل عمده‌اش تسریع ورشکست کردن خرده‌بورژوازی به نفع سرمایه‌داران باند شاه بود، در عین حال درآمد قابل توجهی هم برای بوروکراسی داشت.

ج - تلکه کردن کسبه به بهانه‌ی جشن‌های "ملی" و غیره و انواع و اقسام دغل‌کاری‌هایی که صرفاً می‌توانست توسط یک بوروکراسی کوتاه‌بین، که حتی فکر فردای خود را هم نمی‌کند، انجام گیرد.

یک شوخی ناشیانه و و یک نمایش سفاهت می‌شود. خرده‌بورژوا یا بورژوازی نوپایی که به حساب درآمد سریع زندگی خود را توسعه داده بود (به قول خودشان تلفن، خانه، ماشین ...)، که چندین برابر درآمد مشروع‌اش برای خود خرج تراشیده بود، ناگهان با هیولای مهیب ته‌کشیدن امکانات روبرو می‌شود و به زمین و زمان دشنام می‌دهد. نگاهی به مضحکه‌ای که به نام "زندگی" در میهن ما جریان دارد، این هراس تراژدی - کمیک را نشان می‌دهد.

اما این تنها بوروکراسی ایران نیست که به چنین هراسی افتاده است. این هراس که خود معلول متوقف شدن رشد یا کم شدن امکانات است، هراس مهم‌تری را در بخشی دیگر از سرمایه‌داری جهانی پیش‌شرط داشت و این مصیبتی بود که رژیم ایران پیش‌بینی آن را نمی‌کرد:

یک بورژوا چندین برابر سرمایه‌اش خود را گسترش می‌دهد. وام، اعتبار، سفته و انواع و اقسام تدابیر اقتصادی موجبات این گسترش را فراهم می‌کنند. اما امان از روزی که یکی از سفته‌ها وصول نشود. تاجر بخت‌برگشته، روز به شام نرسیده، ورشکست می‌شود. سفته پس از سفته برای وصول می‌رسد. بانک پس از بانک وام‌ها را پس می‌خواهد و اعتبارها را لغو می‌کند. "سرمایه"ی تاجر بورژوا "اعتبار"ش بود که نامعتبر شد. و این درست مصیبتی بود که به روز رژیم ایران آمد. چند سال پیش بانک‌های بین‌المللی به‌شکرانه‌ی ازدیاد درآمد نفت ایران مشتری معتبری را در مقابل خود می‌دیدند. رژیم حتی امکان استفاده از همه‌ی اعتبارات را نداشت. اما همین‌که ایران به‌قول بانک‌ها "در سرخی فرو رفت" دیگر تا کباب شدنش چیری باقی نماند. در سال گذشته رژیم ایران برای گرفتن وام از بانک‌های غرب هر بار با اشکال مواجه شد. بانک‌ها برای دادن وام به ایران از دولت‌های خود ضمانت می‌خواستند. شرایط دادن وام را دشوارتر کردند و در پس گرفتن وام‌های گذشته "انعطاف‌پذیری" پیشین را فراموش کردند. این امر برای رژیم ایران به همان اندازه کمرشکن بود که کم شدن درآمد واقعی‌اش. هراسی که در سرمایه‌داری جهانی افتاد، برای رژیم ایران به‌مثابه‌ی نمک بر زخم بود.

به این طریق عمل کرد توأم این عوامل، رژیم "قدرت و معتبر" ایران را ناگهان به حد رژیمی که برای حیات خود دست و پا می‌زند سقوط داد و خیل عظیمی از ناراضیان جدید را به انبوه ناراضی‌های همیشگی - زحمت‌کشان - افزود (وچنان‌که خواهیم دید، این امر تأثیر دوگانه‌ای بر جنبش توده‌ای میهن ما دارد).

ما در این نوشته به مسایل دیگری که گریبان‌گیر سرمایه‌داری ایران بوده است اشاره نمی‌کنیم، چه این‌ها در گذشته مورد توجه قرار گرفته‌اند و موضوعات بحث جداگانه‌ای را می‌سازند. از این جمله‌اند تلاشی کامل شیرازه‌ی بخش کشاورزی و گسترش دفورمه‌ی بخش صنعت، به حدی که از بدترین پیش‌بینی‌ها هم وخیم‌تر از آب درآمده است.^۶ تکیه‌ی عمده‌ی ما در این جا بر مسایلی است که دلیل سقوط ناگهانی وضع رژیم را به‌دست می‌دهد. خرابی وضع کشاورزی و صنعت در ایران امر جدیدی نیست. باید در جستجوی عواملی بود که خرابی وضع را برای همه عیان کرد و به اصطلاح "موئی بود که کمر شتر را شکست."

^۶ کافی است صنعت ایران با کشورهای دیگری که در سرمایه‌داری جهانی در مدار مشابهی قرار دارند (کره جنوبی، برزیل، فیلیپین و ...) مقایسه شود تا بی‌سرانجامی وضع آن بهتر مشخص شود. تکیه بر صنایع مونتاژ و یا محصولات که قسمتی از فرایند تولید آن‌ها در خارج طی می‌شود، بالا بودن فاکتور اتلاف به‌حد غیرقابل تصور (مطابق گزارش دولت آمریکا در سال ۱۹۷۶ این فاکتور در ایران ۴۰ درصد است!)، پائین بودن رقت‌انگیز بارآوری کار حتی در صنایع مدرن (به‌نسبت ۶۰ درصد آلمان غربی) ... از جمله عواملی است که نه تنها تولید صنعتی ایران را کلاً متکی بر غرب می‌کند، بلکه به قدری این محصولات را از نظر رقابت اقتصادی در موضع بد قرار می‌دهد که برای فروش کلاً متکی بر شرق می‌شود! قسمت عمده‌ی محصولات صنعتی ایران به شوری و کشورهای اروپای شرقی صادر می‌شود، زیرا در این کشورها دولت‌ها خریدار محصولات خارجی هستند و معاملات نیز پایاپای است و بنابراین پولی از کیسه‌ی آن‌ها خارج نمی‌شود! رژیم ایران می‌تواند افتخار کند که به‌نوعی "پل بین غرب و شرق" شده است!

نقش امپریالیسم جهانی

چنانچه ذکر شد، بحران اقتصادی و ازدیاد نارضایی، زمینه‌های اساسی تزلزل وضع رژیم شدند، اما اثرات نامساعد این عوامل به علت ظهور عامل جدیدی مضاعف شد. در مورد این عامل جدید - سیاست جهانی امپریالیسم امریکا - در نوشته‌های گذشته مفصلاً سخن گفته‌ایم و خود را از تکرار آن‌ها در این جا بی‌نیاز می‌بینیم. همین قدر اشاره می‌کنیم که قدرت‌یابی بخش غیرنظامی در امریکا طماعان بیشتری را در مقابل رژیم ایران قرار داد. رژیم که به علت بدی وضع خود برای ارضای عطش اربابان اصلی کهن - بخش نظامی و کارتل‌های نفتی - دچار اشکال شده بود، اکنون با ازدیاد فشار جناح دیگر که در پوشش متقلبان‌های "دفاع از حقوق بشر" عنوان می‌شد، روبه‌رو گشت و این را رژیم از همان ابتدا درک کرد. اگر تا دیروز لازم بود کذایی بودن دفاع از حقوق بشر کارتر برای عده‌ای افشا شود، امروزه حتی احمق‌ترین "لیبرال‌های اصیل" و "آزادی‌خواهان" نیز به این باید پی برده باشند که "حقوق بشر" اهرمی سیاسی برای گرفتن امتیاز اقتصادی بود و به همین جهت به مجرد آن که وضع "وخیم" شد، رها گشت. اگر تا دیروز متعذرینی یافت می‌شدند که دموکراسی و حقوق بشر را از پیش شرط‌های رشد سرمایه‌داری می‌شمردند و امروز همین‌ها نیز اجباراً به جنگ اشباح چند ماه پیش خود می‌روند (!)، دیگر نیازی به بحث بیشتر در این زمینه نیست. آن چه در این جا گفتنی است، این است که از بخت بد رژیم (!) این یورش جدید امپریالیسم مواجه با زمانی شد که او از همیشه آسیب‌پذیرتر بود، از همیشه کمتر می‌توانست طماعان را راضی کند و از همیشه بیشتر درد نبودن ارباب و حامی اصلی دیرینه را در راس قدرت حس می‌کرد. اگر در زمان شروع بحران رژیم هنوز جناح نیکسون - فورد بر امریکا حکومت می‌کردند، امکانات او برای مقابله با بحران بیشتر بود.

در این زمینه اشاره به تزی که در یکی، دوسال اخیر عنوان شده ضروری است. یکی از کمونیست‌های غرب - نیکوس پولانزاس - در اثر خود به نام "بحران دیکتاتوری‌ها" پس از بررسی فاکتوگرافیک وضع یونان، اسپانیا و پرتغال، مسئله‌ی رقابت کشورهای بازار مشترک و امریکا (سرمایه‌داری کوچک‌تر در مقابل انحصارات عظیم) را در بروز بحران در این کشورها و نحوه‌ی حل آن موثر می‌شمارد. البته او از تذکر این نکته غافل نمی‌ماند که این مشاهده را هنوز نباید به‌عنوان یک امر مسلم تلقی کرد و از تعمیم بلاجهت باید اجتناب کرد. از آن جا که این تز به‌حال عنوان شده، لازم است که مورد توجه اپوزیسیون ایران قرار گیرد. این امر تحقیق جامع در مورد میزان و میدان سرمایه‌گذاری‌های خارجی در ایران را می‌طلبد که هنوز موجود نیست.^۷ اگر این تز صحیح باشد شاید بتوان رویه‌ی متفاوت سرمایه‌داری اروپا و امریکا را در مورد ایران توضیح داد. مختصر آن که - همان طور که در نشریه‌ی **رهایی شماره‌ی ۲** ذکر شده - پس از وخیم شدن وضع ایران و گسترش بی‌سابقه‌ی مبارزات توده‌ای و رادیکالیسم حاکم بر آن، جناح‌های مختلف امپریالیسم امریکا تا اندازه‌ی زیادی تضاد خود را بر سر مسئله‌ی ایران سرپوش نهاده و متفقاً - چنانکه همواره در موارد احساس خطر جدی پیش می‌آید - به حمایت همه جانبه از شاه همت گماشتند. مطبوعات لیبرالی امریکا که یک سال پیش از فقدان احترام به حقوق بشر در ایران سخن می‌گفتند، یک‌صدا همراه با محافظه‌کارترین مطبوعات به شمارش "جوانب مثبت" رژیم شاه پرداختند. نیویورک تایمز و واشنگتن پست ابداً فراموش نکردند که هرگاه اجباراً از تظاهرات ایران

^۷ میزان رسمی سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۶ - ۱۹۷۴ برای امریکا ۸۰ میلیون دلار و برای بازار مشترک ۳۷ میلیون دلار بوده است (ژاپن حدود ۴۰ میلیون دلار و مولتی ناسیونال‌ها ۲۰ میلیون دلار) که در جمع ۵ درصد سرمایه‌گذاری‌ها در ایران را تشکیل می‌دهد. این آمارهای رسمی مطلقاً غیرگویا و غیرقابل اعتماد هستند. در سرمایه‌داری انحصاری آن چه بیش از قدر مطلق سرمایه مهم است موضع سرمایه است. می‌توان در سیستم هرمی با قراردادن سرمایه‌ی ناچیز در موضع خاص، کنترل واقعی سرمایه‌ی عظیمی را در دست گرفت. البته قرار گرفتن در رأس سیستم هرمی وابسته به قدرت سیاسی و مانور و زدوبند و انواع و اقسام مسایل دیگر است. به این جهت است که با آن که قدر مطلق سرمایه‌گذاری‌های خارجی تا اندازه‌ای که رسماً اعلام شده معلوم است، ولی این نه به معنای روشن بودن میزان واقعی آن‌هاست و نه میدان آن‌ها.

ذکری به میان آوردند تذکر دهند که تظاهرکنندگان عده‌ای فناتیک هستند که نه تنها مخالف برنامه‌ی "لیبرالیزاسیون"^۸ شاه هستند، بلکه از همه وحشت‌انگیزتر می‌خواهند قیمت نفت را بالا ببرند! اما در مقابل، به نظر می‌رسد که سوسیال دموکراسی اروپا هنوز به چک و چانه زدن‌های خود ادامه می‌دهد. معه‌ذا، همان‌طور که ذکر شد، نباید به این مشاهده اهمیت تعیین کننده داد؛ به‌ویژه آن‌که:

۱- کشورهای سه‌گانه‌ی فوق (یونان، اسپانیا، پرتغال) با وجود عقب‌ماندگی و فقر نسبی در زمره‌ی کشورهای امپریالیستی هستند.

۲- این کشورها مورد نظر بازار مشترک هستند و چشم‌اندازهای توسعه‌ی آن‌را تشکیل می‌دهند.

۳- این کشورها اروپایی ("مهد تمدن") هستند و با کشور آسیایی ایران قابل قیاس نیستند.

۴- نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی امپریالیسم امریکا به کشورهای اروپایی در ایران بسیار بزرگ‌تر از کشورهای سه‌گانه‌ی فوق است.

۵- ایران کشور نفت‌خیز است. با چنین کشوری بی‌احتیاطی نمی‌توان کرد؛ علی‌الخصوص که در منطقه‌ی بحرانی خاورمیانه باشد. منطقه‌ای که شریان حیات امپریالیسم از آن عبور می‌کند.

بنابراین حتی برفرض صحت تر فوق نباید قند پادویی کارامانلیس‌ها در دل مشتاقین آب شود و ماه خود را با ماه گردون

یکی بگیرند!

عوامل دیگر

در صفحات قبل به نابسامانی وضع اقتصادی رژیم و بحران موجود اشاره کردیم. اما بدیهی است که عمل کرد عوامل دیگر و منجمله عوامل روبنایی را نباید نادیده گرفت. هر بحران معلول عوامل متعددی است که قابل تأویل به یک عامل نیستند. ما در نوشته‌های قبلی به پاره‌ای از این مسایل اشاره کرده‌ایم. اکنون ضروری است نظر مجددی بر آن‌ها بیافکنیم و در مورد برخی - خصوصاً مذهب - مطالبی بیان داریم.

مسئله‌ی وجود استبداد در ایران امر ناشناخته‌ای نیست. استبداد در بخش اعظم کشورهای دست‌نشانده به صورت کاملاً عریان و عیان وجود دارد و در معدودی دیگر فقط با یک نقاب شفاف شبه‌دموکراسی پوشانده شده است. استبداد و خفقان توأم با آن علی‌الاصول تا مدتی می‌تواند در سرکوب موثر افتد. این خصوصاً در کشورهایی که سنت نظام دموکراتیک ندارند موثرتر و بادوام‌تر است. اما عمل کرد خفقان مانند هر ابزار دیگری حد و حدودی دارد. اولین عکس‌العمل یک فرد عادی در مقابل خفقان شدید محافظه‌کاری و سکوت است. ترس از بیکاری و ترس از زندان و شکنجه بدون تردید عامل بازدارنده است. اما این اثر تا زمانی وجود دارد که اولاً عنصر ناراضی راه جدید مبارزه را نیافته باشد و ثانیاً مجموع عوامل معیشتی و روبنایی او را به حالت انفجار نرسانده باشد. ترس در بطن خود عصیان می‌زاید و خموشی شورش. هرچه این یک سخت‌تر باشد، آن یک شدیدتر خواهد بود. آواهای در گلو خفه شده و فریادهای برنیامده و انبوه شده بالاخره زبانه می‌کشند و می‌سوزانند و جز این نمی‌تواند باشد.

^۸ جالب این‌جاست که در گذشته طرفداران غربی شاه از "مدرنیزاسیون" او سخن می‌گفتند. امروزه برای آن‌که دروغ "حقوق بشر" افشا نشود همین مدرنیزاسیون را به "لیبرالیزاسیون" تبدیل کرده‌اند! به هر حال گویا چند میلیون معترض در خیابان‌ها مخالف دادن آزادی هستند و خفقان گذشته را می‌خواهند! و بنابراین شاه لیبرال را در کشتن این خفقان‌خواهان نباید سرزنش کرد. جالب این‌جاست که شاه هم دنباله‌ی سناریو را گرفته و اظهار می‌دارد که "ما علی‌رغم اعتراض مخالفین برنامه‌ی فضای باز سیاسی را دنبال خواهیم کرد."

در ایران اما تنها استبداد نبود که برای هر انسانی مضمّن کننده بود. تفرعن و قدرت‌نمایی تهوع‌آور شاه همواره و به‌خصوص در سال‌های اخیر به قدری تنفرانگیز شده بود که در هیچ جایی و زمانی سابقه نداشته است. حدود ۱۰ - ۱۵ سال یک مزدور دست‌نشانده کوس برابری با کورش و داریوش زد، امپراتور شد، هل من مبارز طلبید، زهرچشم گرفت و هر موجودی را که سد راه خود می‌دید از میان برداشت. تضاد این همه قدرت‌نمایی در برابر ناتوانان، با آن همه چاکری در برابر قدرت‌مندان و رجزخوانی برای ضعفا و نوکری برای اربابان وجوه مختلف چهره‌ی منفور عنصر پلیدی را می‌ساختند که شاه، شاه‌شاهان، آریامهر ... نام داشت. هیچ انسانی، به‌جز کسانی که از همین سرشت باشند برای چنین مجسمه‌ی عفن‌ی احساس احترام نمی‌کنند. ممکن است عده‌ای خاموش باشند، ممکن است حتی از ترس تظاهر به محبت کنند، ولی هیچ‌کس به‌جز کسانی که با انسانیت وداع کرده‌اند بدون احساس چندش تماشاگر نمی‌ماند. به‌یاد آوریم آن کورش تو بخواب‌ها را و به‌یاد آوریم آن فرار را، به‌یاد آوریم کودتا را. موجودی به‌این حقارت و رذلی در هر انسانی نفرت می‌زاید و زاید. در عده‌ای زودتر و در عده‌ای دیرتر. و این‌ها نیز بر هم تاثیر گذاردند. عکس‌العمل این همه نابرابری و استثمار و این همه خفقان و تفرعن طبعاً در اذهان آگاه سریع‌تر بود. مبارزین انقلابی میهن ما، طلایه‌های لشگر انبوهی از خشم و قهر مقدس خلق بودند که در بهمن‌ماه پرشکوه پرچم مبارزه را بر فراز کوه‌های شمال کوبیدند. این‌ها بلندترین زبانه‌های آتشی بودند که در دوردست در دل خلق می‌سوخت. لهیب‌هایی که پیام‌آور آتش‌فشان بودند. و بیهوده نبود که همه در مقابل این نمودارهای آگاهی و احساس تعظیم کردند. در این جا سخن بر سر درستی یا نادرستی مبارزه‌ی مسلحانه نیست. گر چه درست بود. سخن بر سر این است که مبارزین مسلح نشان می‌دادند که در دل جامعه چه می‌گذرد. این‌ها التهاب را، آتش را و انفجار را خبر می‌دادند. ادبیات سال‌های اول مبارزه‌ی مسلحانه مملو از ذکر شواهدی است که نشان می‌دادند نه تنها مردم تحت ستم، بلکه حتی بخش‌های قابل توجهی از مرفهین با مبارزین احساس هم‌بستگی می‌کردند. شاید نه با راه آن‌ها. احتمالاً نه با معتقدات ایدئولوژیک آن‌ها، بلکه با پیام آن‌ها. با مبارزه‌ی آن‌ها علیه رژیم منفور. هر کس در آوای مسلسل‌های آن‌ها فریاد خشم فروخته‌ی خود را می‌دید. این بود آن چه پیام‌آور بود. نه الزاماً پیروزی آن‌ها و نه قطعاً اشتباهات آن‌ها.

اما شعله هنگامی که از آتش جدا شود لمح‌های دیر نمی‌پاید. شعله‌ای که از دل خلق برخاسته بود نتوانست پیوند لازم را با خلق بنا کند. از توده دور افتاد. در این توهم فرو رفت که قائم به‌ذات شده است و نبود. از این جا بود که خلقی که بالقوه می‌توانست به‌دنبال مشعل مبارزه‌ی انقلابی حرکت کند، در فقدان این پیوند در جستجوی بدیل‌هایی برآمد و آن‌ها را به‌ناچار در سنن خود جستجو کرد. این که این بدیل‌ها واقعی بودند یا سراب، هنوز مسئله نبود - و برای عده‌ی کثیری هنوز هم مسئله نشده است - منظور پیدا کردن پرچمی بود برای حرکت. و این جاست که پای مذهب به میان آمد.

راه رستگاری

هنگامی که شرایط معیشت و زندگی غیر قابل تحمل می‌شود، انسان‌ها برای تغییر آن می‌کوشند. این کوشش آن‌ها را به پیشروی و یا برعکس، به بازگشت به دوران متصوراً بهتر گذشته متمایل می‌کند. هنگامی که سرمایه‌داری صنعت جدید را به وجود آورد، اولین عکس‌العمل یک کارگر ناآگاه شکستن ماشین بود. کارگر می‌دید که در شرایط جدید وضع معیشتی او بدتر شده است. نظام سرمایه‌داری هنوز برایش قابل رویت نبود ولی ماشین را به راحتی می‌شد دید. برای او ماشین مظهر لعنت جدیدی بود که زندگی‌اش را تباه کرده بود؛ و بنابراین عدمش به ز وجود. آن را می‌شکست. رجعت به گذشته. اما معدودی آگاه‌تر نظام را می‌دیدند و پوشش‌های جدیدی را که استثمار خود را در آن‌ها می‌پوشانید. آن‌ها با ماشین دشمنی نکردند بلکه معتقد به تسریع تکامل جامعه شدند. به جای خرد کردن ماشین، نظام را کوبیدند.

همین گرایش به فرار از وضع موجود، همین جستجوی راه رستگاری، در همه‌ی ادوار تاریخ و در مقابل انواع بلاها و مصائب پدیدار شده است و مذهب، به‌عنوان توجیه‌گر اساسی بازگشت به دوران طلایی گذشته، در مراحل متعددی خود را به‌عنوان راه رستگاری نمودار ساخته است.

در ایران از چندین سال پیش نوعی توجه مجدد به مذهب در بخشهایی از مردم به چشم می‌خورد. این گرایش وسیع بود و برای خود قهرمانان جدیدش را نیز آفرید. دکتر شریعتی‌ها. ما می‌دانیم که این نطق و خطابه‌ی ویژه‌ی شریعتی‌ها نبود که مردم را به حسینیه‌ی ارشادها می‌کشید. این بخش‌هایی از مردم بودند که در جستجوی راه رستگاری خطبای جدید را می‌آفریدند. مستمعین بودند که صاحب‌سخنان را بر سر شوق می‌آوردند. عکس‌العمل نسبت به وضع موجود، به فرهنگ منحط سرمایه‌داری، به نفوذ امپریالیسم، به تشدید استثمار، به ورشکستگی و عدم تأمین، به خفقان و استبداد. در مقابل فساد، معصومیت؛ در مقابل استبداد، آزادی؛ در مقابل تفرعن، خضوع؛ در مقابل نابرابری، مساوات. احلام شیرینی که شنوندگان را بر پایه‌ی کرسی خطابه‌ها می‌خکوب می‌کرد. در طول این سال‌ها چند صد جلد کتاب مذهبی به صورت مخفی و علنی چاپ شد. و کتاب برای چاپ شدن خواننده لازم دارد و هنگامی که چاپ شد خواننده دارد. در طول همین سال‌ها کار محفل‌های کوچک و بزرگ مذهبی، هم مبارزه‌جو و هم منفعل، رونق بی‌سابقه یافت. در طی همین سال‌ها پدیده‌ی جالب چریک‌های حضرت زینب^۹ به وجود آمد ... این‌ها همه حکایت از یک رنسانس مذهبی در ایران می‌کردند. رنسانس معلول شرایط زیست بود، ولی این نوزاد در تولد مجدد بر شرایط جامعه نیز تاثیر می‌گذاشت و گذاشت.

اما این حرکت در جهت بازگشت به سنن مذهبی هنگامی می‌توانست انجام گیرد که این مذهب - تشیع - آحاد و عناصر لازم جهت جواب‌گویی به مشکلات را بتواند بنمایاند. تکیه بر تفکیک تشیع علوی از تشیع صفوی، تکیه بر سنت‌های مبارزه‌جویانه‌ی تشیع در مخالفت با سلسله‌های مختلف خلفا، عناصر لازم را برای این تصور به دست می‌داد.

^۹ ویا چریک‌های فاطمه زهرا نامی است که مردم به دخترانی داده بودند که روسری را به شکلی به سر می‌کردند که موی آن‌ها ابدا پیدای نباشد. در سال‌های اخیر در دانشگاه‌ها و ادارات تعداد این زنان که اغلب از خانواده‌های حجاب‌دار سنتی نیستند، بسیار زیاد شده است.

کلریکالیسم یا مکتب اصالت روحانیون

اگر تصور بخش‌هایی از مردم چنین بود، انگیزه‌ی سلسله‌مراتب (هیرارشی) روحانیون متفاوت بود و این دو را نباید به هیچ‌وجه با هم اشتباه کرد. این امر توجه مختصر به جهت حرکت به ظاهر متفاوت مذهب در غرب با جوامع آسیایی را ضروری می‌کند.

در غرب پاپ جانشین روح‌القدس و فرمانروای کل دنیوی و دینی بود. کلیسا بزرگ‌ترین و قدرت‌مندترین مرکز فئودالیسم و پاپ بزرگ‌ترین فئودال و قدرت‌مندترین حاکم سراسر اروپا بود. سایر پادشاهان، و حتی قوی‌ترین آن‌ها، تابع پاپ بودند - و یا لاقلاً چنین تظاهر می‌کردند. با آغاز رشد سرمایه‌داری لوترانیسم، اولین جنبش ضداتوریته‌ی پاپ، اولین سنگ تفکیک کلیسا از دولت را بنا نهاد. جنبش‌های بزرگ دیگری که تحت لوای مذهب حرکت می‌کردند، کالوینیسم، کلیسای انگلستان و بالاخره انقلاب‌های دیگری که حتی همین ظاهر مذهبی را هم نداشتند، امر تفکیک مذهب و دولت را به حد امروزی رساندند.

در جوامع آسیایی - خاصه در ایران و در مورد تشیع - وضع چنین نبود. تشیع در غالب موارد در طول قرون در اپوزیسیون قرار داشت. به‌جز در دوران صفویه وحدتی بین مذهب^{۱۰} و دولت^{۱۱} نبود. نهاد مذهب و سلسله‌مراتب خاص آن موجودیتی جدا از نهاد دولتی و سلسله‌مراتب آن داشت. این‌که این امر تا چه حد مولود ویژه‌گی‌های دولت در جامعه‌ای با خصوصیات نظام آسیایی^{۱۲} بود و تا چه اندازه ناشی از ویژه‌گی‌های تشیع، می‌تواند مورد بحث قرار گیرد ولی جای آن در این مقاله نیست. آن‌چه مسلم است این است که این دو نهاد، در عین داشتن ارتباط نزدیک با هم، استقلال خود را تا حد زیادی حفظ کرده بودند. روحانیون بزرگ از نزدیک با تجار و مالکین زمین مرتبط بودند و آحاد همان تضاد میان این اقشار و طبقات و دولت آسیایی را در خود حمل می‌کردند.^{۱۳}

^{۱۰} ما در سراسر این نوشته به جای واژه‌ی دین، واژه‌ی مذهب را به کار برده‌ایم و این دو متفاوتند. دین اسلام و مذهب تشیع. معهدنا به دلایلی که غیرقابل فهم نیست متدینین ایرانی بر واژه‌ی مذهب تکیه می‌کنند و به جای واژه‌های متدین و غیرمتدین غالباً واژه‌های مذهبی و غیرمذهبی را به کار می‌برند. ما به جای عبارت طولانی دین اسلام - مذهب تشیع، واژه‌ی معمول‌تر مذهب را برای سادگی به کار می‌بریم.

^{۱۱} چنانکه گفته شد همین استثنا را نیز بسیاری از شیعیان قبول ندارند.

^{۱۲} در این‌جا بدیهی است که نمی‌توان وارد این بحث شد که پس از اسلام جامعه‌ی ایران تا چه حد خصوصیات نظام آسیایی خود را حفظ کرد و تا چه حد از دست داد. حداقل این است که سامانه‌ی دولت و دیوان‌سالاری آن به کلی با دولت فئودالی غرب متفاوت بود. تا آنجا که می‌دانیم تا کنون در ادبیات مارکسیستی به مسئله‌ی تفاوت نحوه‌ی ارتباط نهادهای مذهب و دولت در جوامع فئودالی و آسیایی اشاره نشده است.

^{۱۳} باید توجه داشت که تفاوت غرب و جوامع آسیایی را به تفاوت غرب و شرق تعمیم نداد. در شرق، چنان‌که می‌دانیم، در زمان حکومت خلفا نهاد مذهب و دولت مانند کلیسای روم در هم مدغم بود و خلیفه همانند پاپ هم حاکم و هم ولی عصر بود.

اما آنچه بسیار جالب است این است که در قرن اخیر با شروع حرکت جهت محدود کردن قدرت دولت سلطنتی از طرف تجاری که راه سرمایه‌دار شدن را پیمودند و عده‌ای از فئودال‌ها که در حکومت شرکت نداشتند، روحانیون بزرگ نیز همراه متحدین همیشگی خود — تجار و فئودال‌ها — در همین سمت حرکت کردند. جنبش تنباکو که به دنبال اعطای امتیاز انحصار کشت و تجارت توتون و تنباکو به تالبوت انگلیسی شروع شد، تحت رهبری تجار و عده‌ای از فئودال‌ها و به زعامت پیشوایان مذهبی بود؛ و شگفت‌انگیز نیست که در جنبش بعدی — جنبش مشروطیت — همکاری همین نیروها به واضح‌ترین شکلی نمایان گشت. در این جنبش بود که روحانیون کوشیدند که از حالت اپوزیسیون سنتی^{۱۴} خارج شده و همراه با نیروهای دیگر متحد خود امتیازاتی به نفع خود از رژیم بگیرند و در قدرت شرکت کنند. بنابراین طبیعی بود که قانون اساسی محصول جنبشی به رهبری این نیروها، صرفاً موجب محدودیت نسبی قدرت مطلقه سلطنت، به نفع سرمایه‌داران و روحانیون شود. در این جاست که مجلس جدید علاوه بر وابستگان دربار و فئودال‌ها، تجار محترم و روحانیون را در قدرت شرکت می‌دهد. این‌جاست که هیئت پنج نفره‌ی مجتهدین تصویب کننده‌ی نهایی قوانین مصوب مجلس می‌شود و به اصطلاح امروزی حق وتوی مطلق به آن‌ها داده می‌شود. به این ترتیب مذهبی که در عین داشتن ارتباط با نهاد دولت تاریخاً قابل تفکیک از آن بود، در این زمان در جهت وحدت با آن حرکت می‌کند. و این، همان‌طور که ذکر شد، با جهتی که کلیسا در غرب پیمود تفاوت دارد.^{۱۵} مشاهده‌ی این تفاوت مهم و به عبارت دیگر نقش تهاجمی مذهب در قرن اخیر در ایران، برای همه و به خصوص کمونیست‌ها ضروری است. مذهب در این قرن قصد شراکت در قدرت دولتی را لاقلاً به صورت قانونی — قانون اساسی — جامه‌ی تحقق پوشانید. آنچه در عمل پس از آن واقع شد و از اجرای آن جلوگیری کرد، صرفاً به آتش این خواست دامن زد.

توضیح آن که سازش مربوط به تصویب قوانین توسط هیات پنج نفره‌ی مجتهدین طراز اول در قانون اساسی هیچ‌گاه جامه‌ی عمل به خود نپوشید. روحانیت نمی‌توانست از این وضع ناراضی نباشد. این ناراضی اما تا زمانی که منافع اساسی طبقات متحد روحانیون بزرگ رعایت می‌شد و برای بخش‌هایی از روحانیون که پیوند نزدیک با سرمایه‌داران و فئودال‌ها داشتند قابل تحمل بود. سرمایه‌داران به نوعی هرچند محدود در قدرت شرکت داده شده بودند و فئودال‌ها حقوقشان به رسمیت شناخته شده بود. حتی در زمان رضا شاه که قدرت مرکزی، قدرت‌های محلی فئودال‌ها را منکوب کرد، کلیه‌ی منافع طبقاتی آن‌ها را محترم شمرد و هیچ مانعی در مقابل استثمار فئودالی آن‌ها ایجاد نکرد. در طول تمام این سال‌های طولانی است که مشاهده می‌کنیم روحانیون بزرگ و مراجع تقلید یا از رژیم دفاع می‌کنند و یا سکوت می‌کنند.^{۱۶} مراجع تقلید نه در ابتدا و نه در انتها با رضاشاه مخالفتی نکردند و این‌را هرگز نباید فراموش کرد. تنها زمانی که سال‌ها بعد از سقوط رضا شاه بخشی از بورژوازی، که اصطلاحاً بورژوازی ملی خطاب می‌شد، شروع به حرکت کرد و رژیم و امپریالیسم مانع حرکت‌اش شدند، روحانیونی مانند آیت‌الله کاشانی به جمع مخالفین پیوستند؛ و چه عجب که همین‌ها جزو اولین نیروهایی بودند که با رادیکالیزه شدن حکومت مصدق از او بریدند. اگر در نظر گرفته شود که حتی طی همین سال‌ها مراجع اصلی تقلید — کسانی مانند آیت‌الله بروجردی‌ها — حامی شاه بودند و از هیچ کوششی برای کمک به او خودداری نکردند،

^{۱۴} نکته پیداست که مراد از اپوزیسیون در اینجا اپوزیسیون زحمت‌کشان علیه طبقه‌ی حاکم نیست.

^{۱۵} ما واقف هستیم که در انگلستان این حرکت با سایر نقاط اروپا متفاوت بود. معهذاً این امر تغییری در کل قضیه نمی‌دهد. در انگلستان نیز آنچه در نهایت واقع شد تفکیک مذهب از دولت بود. این امر نیز که آیا این تفاوت صرفاً نمودار مراحل مختلف — و بنابراین معرف یک فاصله‌ی زمانی — است یا نه (که به نظر ما هست) به طور خاص به این بحث مربوط نیست.

^{۱۶} یکی از اعتراضات نسبتاً وسیع روحانیون در زمان رضاشاه، مخالفت آن‌ها با تشریح اجساد در دانشکده‌ی پزشکی جدیدالتاسیس بود که با یک تشریح رضاشاه نسبت به آن‌ها متوقف شد. مورد دیگر هنگام کشف حجاب بود.

به میزان وابستگی روحانیون بزرگ به طبقات استثمارگر بیشتر پی خواهیم برد. بنابراین گرچه ممکن است در ظاهر مردم مذهبی و روحانیون در ادواری خاص در یک جهت حرکت کنند، ولی باید توجه داشت که اینها بیانگر دو پدیده‌ی متفاوتند. یکی در پی سعادت و رفاه دنیوی و اخروی و راه رستگاری در پناه مذهب (بخشی از مردم تحت ستم) و دیگری در پی شرکت در قدرت از طریق سلسله‌مراتب روحانی (کلریکالیسم، موبدسالاری). درست همان‌طور که دولت خود را نماینده‌ی تمامی جامعه می‌خواند، روحانیت بزرگ نیز خود را نماینده‌ی کل مردم مذهبی می‌داند. و درست همان‌طور که بخش‌هایی از طبقات تحت ستم ماهیت دولت را تشخیص نمی‌دهند، عده‌ای از مردم مذهبی هم به این تفاوت آگاهی ندارند.^{۱۷} اما در این مسئله نیز مانند سایر مسائل پیچیده‌ی اجتماعی مواردی هست که به علت تداخل با عوامل دیگر، به ظاهر استثنائاتی به وجود می‌آیند که باید مورد توجه قرار گیرند. همان‌طور که در مورد هر طبقه‌ی اجتماعی صادق است، عناصری می‌توانند از موضع طبقاتی خود ببرند. در سلسله‌مراتب روحانیت نیز از این موارد وجود داشته‌اند. بوده‌اند روحانیون بزرگی که به‌شخصه پیوندی با طبقات استثمارگر نداشته‌اند و یا این پیوند را بریده‌اند. کسانی که بنا بر بینش خود اعتقاد به کوشش جهت سعادت انسان را فوق منافع سلسله‌مراتب روحانیت قرار داده‌اند (وچه بسا از طرف مراجع عالیقدر روحانی تکفیر هم شده‌اند). آیت‌الله طالقانی نمونه‌ای از این قبیل روحانیون است.^{۱۸} در مورد روحانیون جوان‌تر و به‌خصوص آن‌هایی که از میان توده‌ی مردم زحمتکش -- و نه از خانواده‌های بزرگ روحانی -- برخاسته‌اند این استثنائات حتی بیشتر است. در مواردی بسیار روحانیون جوان، به‌خصوص در روستاها از عناصراً زحمتکش هستند و پیوند نزدیکی با سایر زحمت‌کشان دارند. در مواردی دیگر در همین روستاها روحانیون به‌عنوان موجب‌بگیر اربابان توجیه‌گر اصلی روابط استثمارگری هستند. به عبارت دیگر گرچه روحانیون به‌طور کلی مانند سایر سلسله‌مراتب اجتماعی، در فوق با طبقات استثمارگر و در پایین با طبقات زحمتکش مرتبط‌اند و پایگاه طبقاتی مشابهی دارند، معه‌ذا به علت تسلط عنصر ایدئولوژیک در آن‌ها در موارد بسیاری از نظر موضع‌گیری سیاسی و اجتماعی این مرزبندی به هم خورده و تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد.

آحاد به هم می‌پیوندند

به این ترتیب اجزاء پدیده‌ای که امروز به‌عنوان قدرت مذهب ظاهر شده است، در سال‌های اخیر به تدریج به هم پیوستند. توسل بخش‌هایی از مردم به مذهب، به دلایلی که برشمردیم، پایه‌ی گسترش قدرت توده‌ای روحانیون را فراهم ساخت. این امر تا زمانی که سلسله‌مراتب روحانیون از وضع راضی بود و یا نارضایتی عمیقی نداشت، برای رژیم خطری جدی به وجود نمی‌آورد. به همین جهت نیز رژیم در سال‌های گذشته نه تنها شاهد رشد نفوذ مذهب منفعل بود بلکه حتی رشد آن را جهت جلوگیری از "انحراف کمونیستی جوانان" مفید تشخیص می‌داد.^{۱۹} مشکل اساسی رژیم هنگامی شروع شد که عده‌ای از روحانیون بزرگ همراه با سرمایه‌داران بخش خصوصی - و به تبع آن به‌خاطر پیوندهای میان آن دو - نارضاضی شدند. این جاست که آیت‌الله شریعتمداری حامی دیرینه‌ی رژیم نیز به بخش حاکم پشت می‌کند و امتیاز می‌خواهد. این جاست که آن آیات عظامی که دعای سلامتی برای وجود شاه می‌خواندند به ناگاه چهره ترش می‌کنند. یک بار دیگر تاریخ تکرار می‌شود. سرمایه‌داران و روحانیون بزرگ در صدر مشروطیت از نارضایتی مردم ستم‌دیده استفاده کردند تا پرچم مبارزه را به دست گیرند و پس از گرفتن امتیاز

^{۱۷} این امر بیشتر در مورد متعصبین مذهبی صادق است تا مردم مذهبی به‌طور کلی. بسیاری از مردم مذهبی در تجربه‌ی روزمره‌ی زندگی خود به این مسئله واقف شده‌اند و به قول خودشان به "آخوند جماعت" اعتماد ندارند.

^{۱۸} بسیار جالب توجه است که هیچ‌یک از مراجع بزرگ روحانی برای آزادی این شخصیت مبارز که سال‌ها در زندان شاه به سر برد حتی یک اعلامیه هم نداد.

^{۱۹} واین به حدی بود که در دربار نیز جلسات مذهبی - البته با آن نوع تبلیغات مذهبی که مد روز بود - می‌گذاشتند.

به نفع قشر و طبقه‌ی خود، آن‌ها را رها کنند. امروز نیز یک‌بار دیگر بخش خصوصی سرمایه‌داری و روحانیون بزرگ باز با استفاده از نارضایتی مردم ستمدیده به میدان می‌آیند. اما در این تکرار تاریخ تفاوت‌هایی است بزرگ. هیچ چیز به همان صورت گذشته تکرار نمی‌شود و خواهیم دید چرا.

نگاه مجدد

در این جا ضروری است که به یک‌سال پیش، زمانی که هنوز هیچ بدیلی خود را در جامعه تثبیت نکرده بود، برگردیم. در آن زمان سه امکان برای رهبری توده‌های مخالف رژیم به چشم می‌خوردند: سازمان‌های انقلابی، جریان‌های حول و حوش و درون کانون نویسندگان و جبهه ملی. ما در نوشته‌ی "بحران جدید..." مفصلاً در این مورد سخن گفتیم، ضعف اولی، درهمی دومی و بی‌کفایتی سومی را بیان کردیم و گفتیم که به نظر ما هیچ‌یک از این‌ها قدرت بسیج و رهبری مردم را ندارند. این پیش‌بینی صحت خود را در عمل اثبات کرد. سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی علی‌رغم کوشش شدید خود در مبارزه با رژیم، در بسیج و سازمان‌دهی و رهبری مردم نقش مهمی ندارند. کانون نویسندگان به سرعت افول کرد و مرکزی که عده‌ای می‌کوشیدند آن را به بدیلی در برابر جبهه ملی تبدیل کنند حتی قدرت و کشش اولیه‌ی خود را از دست داد. این نکته برای ما مسلم بود که برخی از گردانندگان کانون استقبال روشنفکران از شب‌های شعر را به اشتباه مبین جذابیت راه و رسم خود تصور کرده‌اند. اما این استقبال روشنفکران، همان‌طور که گفته بودیم، نه به علت جذابیت مشی کانون، بلکه به خاطر استفاده از آن به منزله‌ی یک روزنه بود و نمی‌توانست دیرپا باشد و نشد. البته اشتباهات و انحرافات مسئولین کانون، مقاومت آن‌ها در مقابل برنامه‌ی چپ و کوشش جهت حفظ "بی‌طرفی" کانون نیز به این افول سریع کمک کرد. این که از دل کانون در آینده چه برآید مشخص نیست، اما مسلم است که هرچه باشد در جهت قطبی شدن آشکار آن خواهد بود. جبهه ملی کماکان به سیاست‌بازی‌های خود ادامه داد. نیرویی به آن جلب نشد ولی نیروی چندان نیز از دست نداد. جبهه ملی به صورت مجموعه‌ی محدودی متشکل از "شخصیت‌ها"، بدون وجود تشکیلات، تا کنون باقی مانده و منتظر فرصت است.

آن چه در زمان خود می‌توانست پیش‌بینی شود و از طرف هیچ نیرویی نشد، امکان قدرت یابی روحانیون به‌عنوان یک بدیل به ظاهر مستقل بود. بدیلی که امروز در عمل رهبری مبارزات را - لاقلاً در حد علنی - به دست گرفته است.

ما در صفحات گذشته عناصر و آحادی را که می‌توانستند بالقوه موجب برجسته شدن نقش روحانیون و مذهب شوند بیان داشتیم. در این جا به این نکته اشاره می‌کنیم که چگونه این بالقوه به بالفعل تبدیل شد.

به نظر می‌رسد که چند عامل در این مسئله نقش داشته‌اند:

۱- فقدان کارایی بدیل‌های انقلابی، لیبرالی و ...: در این رابطه به خصوص تذکر این نکته مهم است که رابطه و پیوند سرمایه‌داران و روحانیون بزرگ به این معنی نباید تلقی شود که هر دو کاملاً یک چیز را می‌خواهند. اتحاد معادل یگانگی نیست. تا زمانی که بورژوازی (و خرده‌بورژوازی) متحد روحانیون بزرگ بتواند و یا چنین بنمایاند که قادر به امتیاز گرفتن است، روحانیون برجستگی پیدا نخواهند کرد. اما زمانی که بی‌کفایتی بورژوازی روشن شود، زمان ایفای نقش روحانیون فرا می‌رسد.

در جنبش مشروطه که سرمایه‌داران هنوز ضعیف بودند، روحانیون در مقام رهبری بلامنازع بودند. در زمان نهضت ملی که بورژوازی ملی دینامیسم و ابتکار داشت، روحانیون تحت‌الشعاع بودند. در سال‌های ۳۹ - ۴۲ تا زمانی که جبهه ملی چشم‌انداز موفقیت را ارائه می‌داد روحانیون جایگاهی کاملاً تبعی داشتند. تنها زمانی که جبهه ملی بی‌کفایتی خود را نشان داد و در مقابل رژیم خلع سلاح شد، جنبش به زیر رهبری بخشی از روحانیون درآمد. در بحران اخیر نیز وضع دقیقاً به همین شکل بود. در ابتدا

که جبهه ملی به تک و تاش پرداخت، هنوز از روحانیون خبری نبود. ولی به مجرد آن که برای همه مسلم شد که جبهه ملی قدرت و کفایت لازم را ندارد، نقش روحانیون برجسته شد. این نقش تکمیلی دو متحد همواره بازی شده است و باید به دقت مورد توجه قرار گیرد. معهداً طبیعی است که این دو متحد تضادهایی هم دارند که ناشناخته نیستند و به آن‌ها خواهیم پرداخت.

۲- عمل کرد دولت: می‌توان این جدل را که رژیم شاه و امپریالیسم در صورت اجبار به عقب نشینی مایل‌اند چه کسانی را در قدرت ببینند ادامه داد. اما این امری نیست که با بحث و جدل روشن شود و نیاز به اطلاع دقیق از نحوه برنامه‌ریزی رژیم و امپریالیسم دارد. حملات اولیه رژیم به روحانیون به چه علت بوده است؟ اشتباه یا محاسبه‌ی دقیق؟ برای ما اظهار نظر قطعی غیرمقدور است. برخی از لیبرال‌های غیر مذهبی و پاره‌ای از مذهبی‌های متعصب به‌عنوان طرفین ذینفع در این گمانه زنی آزادند. ما هر دو امکان را می‌بینیم.

۳- پشتوانه‌ی آیت‌الله خمینی: در جوامعی مانند ایران که عقب‌ماندگی و خفقان دست به دست هم حرکت می‌کنند، نقش شخصیت‌ها بیش از جوامع پیشرفته و آزاد است. در جامعه‌ای که از یک طرف سرکوب در آن موجب قحط الرجال شده و از جانب دیگر هم نیروهای مترقی و هم مرتجع تحت تاثیر بدآموزی‌های قرون به شخصیت‌ها بهای بیش از حد می‌دهند، وجود یا فقدان شخصیت برجسته در بدیل‌های مختلف اجتماعی به عامل بسیار مهمی تبدیل می‌شود. این مسئله گریبان‌گیر همه‌ی نیروها، چه مرتجع، چه بینابینی و چه مترقی است. "شخصیت و سابقه‌ی شاه" (هرچه می‌خواهد باشد!) برای تصمیم‌گیری امپریالیسم عامل مهمی است. برای امپریالیسم همواره این مسئله مطرح است که اگر شاه برود چه کسی قادر خواهد بود نقش نوکری او را بدون ایجاد اختلال به عهده بگیرد (در حقیقت اگر چنین "شخصیتی" وجود می‌داشت قطعاً امپریالیسم برای فریب و تحمیق مردم تا کنون شاه را عوض کرده بود). برای نیروهای ضد رژیم نیز همین امر واقعیت دارد. سابقه و پشتوانه‌ی ضد رژیم آیت‌الله خمینی عامل بسیار مهمی در تقویت بدیل روحانیون است به طوری که بدون وجود خمینی احتمال قریب به یقین می‌رفت که روحانیون نتوانند مانند حال حاضر رهبری بلامنازع را به دست گیرند. خمینی به دلایل مشخص مبارز آشتی‌ناپذیر علیه رژیم شاه بوده است. در عرض پانزده سال تبعید، وی تنها شخصیت با پایه‌ی توده‌ای بود که در حد توانایی خود - که زمانی بسیار محدود بود - با رژیم شاه مبارزه کرد. علیه غالب اقدامات ارتجاعی او موضع صریح و به موقع گرفت. این اقدامات شخصیت اجتماعی او را در قیاس با سایر شخصیت‌های مخالف شاه و یا مخالف دیکتاتوری شاه معتبرتر ساخت. خمینی به صورت پشتوانه‌ای درآمد که می‌توانست در صورت به وجود آمدن شرایط مساعد برای بدیل روحانیون بسیار موثر واقع شود و شد. انواع شریعتمداری‌ها و خوانساری‌ها بدون داشتن پشتوانه‌ی خمینی مسلماً قادر به ابراز قدرتی که شدند نمی‌بودند و همان‌طور که مشاهده شد هنگامی که شروع به باز کردن دست خود کردند همه چیز را به نفع خمینی از دست دادند، به طوری که خمینی رهبر مسلم روحانیت شد. شریعتمداری و خمینی یک دین و یک مذهب دارند. هردو یک‌دیگر را به‌عنوان مرجع تقلید شیعیان قبول دارند. به هم احترام فراوان می‌گذارند. هردو مقام برجسته‌ای در سلسله‌مراتب روحانیت دارند، ولی در عین حال نماینده‌ی دو جریان در همین سلسله‌مراتب هستند. برای دادن زمینه شاید بهتر باشد که از حوادث صدر مشروطه کمک بگیریم.

در صفحات قبل گفتیم که روحانیون امتیاز تأیید یا رد قوانین مصوبه‌ی مجلس را به صورت داشتن حق وتو کسب کردند. این پیروزی عظیمی برای روحانیون بود که آن‌ها را به قشری ممتاز تبدیل می‌کرد که همه‌ی مقدرات جامعه را در کف اختیار داشته باشند. میلیون‌ها توده مردم، مجلس و خلاصه تمام طبقات و اقشار اجتماعی تحت فرمان و مطیع روحانیون می‌شدند. چیزی که آن‌ها می‌خواستند تصویب می‌شد و آن چه آن‌ها نمی‌پسندیدند، حتی اگر همه‌ی مردم می‌خواستند، قانون نمی‌شد. اما این امتیاز عجیب در عمل اجرا نشد. عدم اجرا برای برخی از روحانیون که روابطشان با بورژوازی و فتودال‌ها تعیین کننده بود و از آن طریق ارضاء می‌شدند چندان مسئله‌ای ایجاد نکرد، اما برای روحانیونی که تعلق آن‌ها به سلسله‌مراتب روحانیت تعیین

کننده بود البته موجب نارضایی بود. معهداً تا زمانی که این دو نیرو - سرمایه‌داران و روحانیون بزرگ - به اتفاق هم حرکت می‌کردند، این امر موجب برخوردهای شدید نمی‌شد. مسئله قابل تحمل بود. ولی به تدریج راه بورژوازی "مدرن" (و روحانیت متحد آن) از راه معتقدین متعصب به سلسله‌مراتب روحانیت تفاوت‌هایی پیدا کرد. این امر به خصوص در سال‌های اخیر در چند نقطه‌ی عطف تشدید شد:

اولین این‌ها در مبارزه با فئودالیسم مقارن انقلاب سفید بود که برخی از روحانیون به علت پیوندهای خود با فئودال‌ها و خرده بورژوازی سنتی، برخلاف بورژواهای مدرن (بخوانید کمپرادور) طالب آن نبودند. دومین نقطه مسئله‌ی کاپیتولاسیون بود. در این‌جا عامل بسیار مهمی تفوق نهایی خود را بیان می‌داشت. امپریالیسم. این عامل برای بورژوا قدومش مبارک است و برای روحانی بورژوا نیز. اما برای روحانی معتقد به اصالت مذهب، یک عامل خارجی، یک عامل ضداسلامی، یک عامل مروج بی‌دینی است. هنگامی که به این عامل خارجی حتی حقوق ویژه داده شود، حقوقی مافوق آن چه قوانین شرعی و عرفی معین می‌کنند، مسئله غیر قابل تحمل می‌شود، و شد. مبارزه‌ی خمینی با کاپیتولاسیون از این زاویه‌ی صرفاً اسلامی انجام گرفت (ولی طبعاً اثرات ضدامپریالیستی هم داشت). نقطه‌ی سوم مبارزه با کوشش دولت در سال ۱۳۵۱ برای خلع سلاح کردن روحانیون بود. در این سال دولت کوشش کرد توسط سازمان اوقاف کنترل کامل مساجد و تکایا و مدارس دینی را خود به دست گیرد و مانند بسیاری از کشورهای اسلامی روحانیون را موجب‌بگیر خود کند. در این‌جا بورژوازی "متحد" روحانیون نه تنها مخالفتی نکرد، بلکه از اقدام رژیم استقبال نمود. با آن که دولت عقب نشینی کرد و طرح اجرا نشد، ولی این امر بی‌اعتمادی روحانیون نسبت به متحدین بورژوازی خود را بیشتر کرد. در این موارد خمینی به‌عنوان حامی سلسله‌مراتب روحانیت اقدام کرد و پشتوانه‌ی خود را نزد دیوانیان این سلسله‌مراتب معتبرتر ساخت. به این ترتیب این اقدامات همراه با مواضع مبارزه‌جویانه‌ی ضد رژیم خمینی از او شخصیتی ساخت که اکنون به تنهایی سایر مراجع تقلید را تحت‌الشعاع قرار داده است. مواضع پیگیر او به نفع سلسله‌مراتب روحانی وفاداری بخش بزرگی از روحانیون را تضمین و اقدامات پی‌گیر ضد رژیم او بخش بزرگی از مردم را مجذوب کرده است. با چنین پشتوانه‌ایست که خمینی تز اساسی خود "حکومت اسلامی" را قابل تحقق می‌داند. این تز نه صرفاً شرکت در قدرت دولتی، بلکه تصرف قدرت دولتی توسط مذهب است. این تز شرایطی را مد نظر دارد که در آن سلسله‌مراتب روحانی تبدیل به سلسله‌مراتب حاکمیت بر جامعه - دولت - شود. اساس این تز شبیه نظرات سید جمال‌الدین اسدآبادی است (با این تفاوت که او اتحاد اسلامی تمام کشورهای مسلمان را مد نظر داشت). زمینه‌ی عینی این تز بازگشت به دوران خلافت علی به‌عنوان پیشوای دین و حاکم جامعه است. آیت‌الله خمینی خود اظهار داشته که ۳۰۰ سال است که خارجی‌ها مملکت را فاسد کرده‌اند، ۳۰۰ سال طول می‌کشد تا آثار شوم نفوذ استعمار از بین برود.^{۲۰}



به این طریق مشاهده می‌شود که چگونه از میان بدیل‌های مختلف روحانیون و به‌طور اخص خمینی رهبری مبارزات را در این مقطع به دست گرفته‌اند و به عبارت بهتر چرا بخش بزرگی از مردم و روحانیون آیت‌الله خمینی را انتخاب کرده‌اند. اکنون می‌توان دید که این یگانگی مذهب خمینی با مذهب مردم نبوده که منجر به این انتخاب شده است. آیت‌الله شریعتمداری نیز دقیقاً مذهب آیت‌الله خمینی را دارد و مردم او را انتخاب نکرده‌اند. مذهب امسال خمینی نیز با مذهب ده سال پیش او تفاوتی نکرده است. در

^{۲۰} شاید ۳۰۰ سال، ارجاع به زمان صفویه و قدرت کم‌نظیر روحانیون در این دوران باشد. در حقیقت این استعمارگران نبودند که به قدرت روحانیون ضربه زدند. نادرشاه افشار در ابتدا با ضبط موقوفات روحانیون ضربه‌ی اول را به آن‌ها زد و سپس کوشید با ساختن یک دین جدید نهاد مذهب را کاملاً به زیر یوغ نهاد دولت درآورد. آنتی‌تز حکومت اسلامی. عمرش کفاف نداد ولی لعنت ابدی روحانیون را برای خود خرید.

آن زمان حتی فتواهای او را به جز اقلیتی از مردم نمی‌شنیدند و کسی به فراخوان‌های او لیبیک نمی‌گفت. امروز اما توده‌های کثیر از او حمایت می‌کنند. امروز سنی‌ها هم در تظاهراتی که خمینی می‌خواهد شرکت می‌کنند. این مردم هستند که عاصی از وضع موجود به بدیل‌های مختلف روی آوردند، ضعف‌ها و بی‌کفایتی‌های دیگران موجب زده شدن مردم از آن‌ها و برجسته شدن روحانیون شد. و باز این مردم غیر سازشکار و رادیکال، این "شیشه‌شکنان" بودند که روحانیون سازشکار و رجال دیگر را طرد کردند. مردم خمینی را خمینی کردند. نه خمینی (و نه مذهب او) در واداشتن مردم به حرکت عملیاتی نداشت. این نکته را حتی مذهبی‌های آگاه می‌دانند ولی به صلاح نمی‌دانند که به آن اعتراف کنند. اما قبل از آنکه به عوارض بدیل خمینی برای جنبش بپردازیم لازم می‌بینیم که به عامل دیگری که در جنبش اخیر موثر بوده اشاره کنیم.

اشتباهات رژیم

علاوه بر علل و انگیزه‌های متعددی که در رشد و گسترش جنبش دخالت داشته‌اند باید به اشتباهات متعدد رژیم نیز توجه کرد. نقش این اشتباهات کم نبوده، گو اینکه وقوع اشتباهات نیز بی‌دلیل نبوده و با ماهیت رژیم و بحران آن ارتباط دارد.

هنگامی که کابینه‌ی آموزگار بر سرکار آمد، وعده‌هایی به بخش خصوصی داد که در نوشته‌ی "بحران جدید..."^{۲۱} به آن‌ها اشاره کرده‌ایم. اما ماهیت رژیم چنان بود که نخواست و نتوانست به همین وعده‌های مختصر نیز وفا کند. وعده‌ها به‌طور عمده شامل محدود کردن بخش دولتی (بخش بوروکرات نظامی و به عبارت بهتر باند شاه و شرکا) و دخالت بخش خصوصی در فرایند تصمیم‌گیری‌های برنامه‌های اقتصادی بود. چنین تصور می‌شد که با راضی کردن بخش خصوصی نارضایی محدود به زحمت‌کشان می‌شود و آن هم با سرکوب خفه خواهد شد. این برنامه اگر بر کاغذ فریبنده می‌نمود، در عمل امکان اجرا نداشت. بهتر بگوییم، تا زمانی که پاشنه‌ی آهنین خلق گردن باند حاکم را لگدمال نکرده بود، باند حاکم به هیچ نوع عقب‌نشینی رضایت نمی‌داد. محدود کردن باند شاه و شرکایش به معنای نفی دستاورد هم‌هی جنایاتی است که این باند سیاه طی بیش از نیم قرن برای خود به دست آورده است. این همه جنایت و خیانت برای کسب قدرت و ثروتی بی‌حد بوده و به این آسانی قابل تفویض نبود. محدود کردن قدرت و "عدم دخالت در مسائل اقتصادی" برای باند شاه و شاهزاده‌ها به شوخی شباهت داشت و طبیعی بود که تا زمانی که مرگ را در مقابل چشم نبینند به آن رضایت نخواهند داد. این بود که در طول زمام‌داری آموزگار این وعده‌ها عملی نشد. شاه و باند او می‌خواستند قضیه را آن قدر کش بیاورند تا موج جنبش فرونشیند و آن‌گاه با ساده‌لوحان طماعی که زمانی تصور کسب امتیاز می‌کردند تسویه حساب کنند. اما نه جنبش فرونشست و نه سرمایه‌داران بخش خصوصی با وعده‌های اجرا نشده راضی شدند. شاه به این زودی تن به سازش نمی‌داد. حتی عده‌ای از غلامان خانه‌زاد او از انواع دکتر اقبال که وخامت وضع را پیش‌بینی می‌کردند به او توصیه کردند که کوتاه بیاید ولی جواب او به اقبال این بود که: "پیر و خرفت شده‌ای!"^{۲۱} اما به تدریج معلوم شد که از اقبال خرفت‌تر خود او بوده است. مخالفت‌ها ادامه یافت. باز برای سرداندن و وقت یافتن، شاه در مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی اظهار داشت که خویشاوندان او از این پس در امور اقتصادی دخالت نخواهند کرد. ولی در کمال وقاحت به خبرنگاران بهت زده‌ی خارجی گفت که متن این مصاحبه در ایران منتشر نمی‌شود! به عبارت روشن شاه می‌خواست در عین دادن وعده جای مانور را برای خود باز بگذارد. چنین وعده‌ای برای بخش خصوصی بود که روزنامه‌های خارجی را می‌خوانند ولی حاشا که در روزنامه‌های ایران منتشر نشود و مردم "پرو" نشوند و با دیدن تضاد بین وعده‌ی او و ادامه‌ی دخالت شاهزادگان و شرکا در امور روزمره به دروغین بودن وعده‌ی او پی نبرند. (البته شاه می‌دانست که بخش خصوصی هم بالاخره به دروغ او پی می‌برد ولی می‌کوشید که با وعده موج را از سر بگذراند و مایل نبود مردم عادی با شنیدن این وعده آن‌را حمل بر عقب‌نشینی او کنند و

^{۲۱} گفته می‌شود که "غلام خانه‌زاد" پس از این اظهار خشم ملوکانه سکنه کرد و مرد!

جری تر شوند). به هر حال جنبش ادامه یافت و شاه فرصت پیدا نکرد که - همان طور که ذکر شد - موج را از سر بگذراند. اکنون پس از گذشت بیش از یک سال از وعده‌های اولیه، شاه بالاچار به طور رسمی و علنی از متوقف کردن فعالیت‌های اقتصادی شاهزادگان سخن می‌گوید. این که این امر چقدر عملی است از انتصاب وزیر دربار ۸۰ ساله و بی‌عرضه‌ای که ظاهراً مسئول اجرای "این مهم" است پیداست. حداکثر این است که تا موقعی که خطر از بین نرفته ممکن است اموال بعضی از این مجسمه‌های عفن را در بنیادهایی بگذارند تا زمان چپاول مجدد فرارسد.^{۲۲} گرچه همین اندازه "گذشت" نیز در حد شعور و تحمل شاه و باند او نمی‌گنجد.

به عبارت دیگر شاه حتی در حد یک سرمایه‌دار، بی‌نهایت احمق است و تا زمانی که خطر کل موجودیت او را تهدید نکرده حاضر به سازش نیست. همین سرسختی در مورد مخالفین لیبرال، شاه را به ورطه کشاند. شاه نمی‌خواست و نمی‌توانست بفهمد که از لحاظ سیاسی و اقتصادی باید امتیازهایی بدهد. هنگامی که لیبرال‌ها مخالفت می‌کردند شاه به جای درک واقعیت قضیه، شاخ و شانه کشید، آن‌ها را ایادی بیگانه خواند، به یاد جام زدن آن‌ها به سلامتی پیشه‌وری افتاد و تصور کرد بحران را با توپ و تشر حل می‌کند. این نیز نشد. اعلیحضرت ممکن است به قول خودشان برای "کابینه" و یا علیاحضرت چشم و ابرو بیایند ولی به سختی می‌توانند مسائل اجتماعی و اقتصادی را با ادا در آوردن حل کنند.^{۲۳}

این مقاومت‌های "خرکی"، این کوری در مقابل ملموس‌ترین واقعیات، این شل کن سفت کن‌های متوالی که همه نشان از ضعف بی‌انتها و نه قدرت او داشت، به صورت دیگر نیز نشان داده می‌شد. هنگامی که در بازار شورش شد، شاه شخصا فرماندهی نیروهای حمله به بازار را به عهده گرفت. این حماقت تنها دست او را رو کرد و نشان داد که چقدر هراس دارد و جلالت‌مآب چه زود هول می‌شود. این‌ها هیچ‌یک از چشم مردم تیزبین پنهان نماند. هنگامی که حزب رستاخیز در عمل منحل شده بود، این قلدر نفهم آنقدر شعور نداشت که انحلال رسمی آن‌را اعلام کند. صد جور حرف زد. ابتدا احزاب را "آزاد" کرد. سپس گفت فقط در کادر حزب رستاخیز "آزادند". بعد گفت به کلی آزادند ولی حزب رستاخیز هم باقی می‌ماند. بعد از این گفت حزب رستاخیز ممکن است برود. دوباره سفت کرد و این بازی موش و گربه مفتضح زمانی انجام می‌گرفت که حزب رستاخیز در واقع وجود خارجی نداشت.

این حماقت‌ها برای قزاق نوک‌رصفی که واقعا خیال می‌کند امپراتور "غرب آسیا"ست تعجب آور نیست. این‌ها از ماهیت شاه و رژیم او جدا نیست. این‌ها صرفاً اشتباه سیاسی نیست. حماقت محض است بی‌کم و کاست. اما در مواردی اشتباه سیاسی نیز به این حماقت‌ها افزوده شد و آن در مورد نقش روحانیون بود. در صفحات قبل گفته‌ایم که هیچ‌کس نقش روحانیون را به اندازه‌ی فعلی پیش‌بینی نمی‌کرد. اما آن چه شاه را در این مورد از دیگران متمایز می‌سازد این است که او تصور کرد می‌تواند به کسانی مانند شریعتمداری در مقابل دیگران، و از جمله لیبرال‌ها، تکیه کند. غافل از این که اولاً منافع شریعتمداری از منافع سایرین کاملاً جدا نیست و "تلگراف‌های پشتیبانی" هنگام به خطر افتادن منافع باد هوا می‌شوند. ثانیاً شریعتمداری‌ها از طرف مردم عاصی به همان سهولتی طرد می‌شوند که رجال بدون عمامه. قمار شاه بر سر شریعتمداری و خارج شدن کنترل از دست او به اعتراف خودش از بزرگ‌ترین اشتباهات رژیم بود.

^{۲۲} در پاره‌ای از دموکراسی‌های غربی هنگامی که یکی از ثروتمندان به شغل رسمی دولتی گماشته می‌شود اموال خود را به صورت بنیاد (FUND) درمی‌آورد، یعنی به هیئت مدیره‌ای می‌سپارد که به ظاهر بدون دخالت او آن‌را اداره کنند تا تضاد منافع پیش نیاید. این حیل‌های عوام‌فریبانه کشورهای غربی فقط تا زمانی حتی به صورت ظاهر رعایت می‌شود که فرد مذکور در منصب خود باقی بماند. پس از آن اصل و فرع به او داده می‌شود.

^{۲۳} شاه چند سال پیش اظهار کرد که هنگامی که در جلسات هیات دولت شرکت می‌کند احتیاج به سخن گفتن ندارد بلکه وزرا از حرکات چشم و ابرو متوجه نظر او می‌شوند!

می‌توان اشتباهات بی‌شمار دیگری را برشمرد. ولی دلیل و انواع این اشتباهات متعدد و سفیهانه درست در رابطه با عمل جنبش و ماهیت رژیم قابل فهم است. هنگامی که وضع آرام است، رژیم علی‌رغم حماقت‌هایش کم اشتباه می‌کند و یا اگر اشتباه کرد عواقب وخیمی را تحمل نمی‌کند. اما درست زمانی که موج پس از موج فرا می‌رسد، ارتجاع به نهایت دست‌پاچگی و سردرگمی فضاقت‌آور درمی‌غلطد. ویتنام نمونه‌ی بارز طرز عمل رژیم‌های دیکتاتوری در روز مفاجات را نشان داد. هرمرتجعی در پی جان و مال خود بود و سگ صاحبش را نمی‌شناخت. در ایران نیز در شرایط خطر بود که حماقت پشت حماقت و به قول شاه "ناشکری پشت ناشکری" از طرف "کسانی که ثروت خود را مدیون رژیم من هستند" ظاهر شد. سرمایه‌ها فرار کرد^{۲۴} و هرکس گلیم خود را از آب بیرون کشید. در یک کلام می‌توان گفت عدم تشخیص موقعیت، اشتباهات مکرر و حماقت‌های زائدالوصف نقش مهمی در خراب‌تر کردن وضع رژیم بازی کرد.

در این جا لازم است به نکته‌ای دیگر توجه کنیم. هنگامی که در جامعه‌ای سرکوب و خفقان به نهایت خود می‌رسد و رژیم با استفاده از ابزار سرکوب و امکانات دیگر به‌عنوان قدرت خودمی‌نمایاند، در عین حال نابودی سریع خود را نیز تدارک می‌بیند. قدردتری به صورت یک تصور ذهنی کاذب، به صورت یک طلسم با واقعیت مغایر است. و طلسم — چنان که می‌دانیم — هنگامی که می‌شکند، قطعه قطعه می‌شود. شکستن شیشه‌ی عمر دیو بدسرشت معادل نابودی اوست. طلسم ترک بر نمی‌دارد، خرد می‌شود. رژیم "قدرت" با اولین عقب نشینی، نابودی طلسم را اعلام می‌کند و این امر برای کسانی که آن را ضدضربه تصور می‌کردند بزرگ‌ترین مشوق برای تشدید مبارزه است. مردم به‌طور محسوس در تجربه‌ی روزمره‌ی زندگی خود درمی‌یابند که رژیم با همه‌ی کُرت و قُرش و با همه‌ی دستگاه‌های عریض و طویل‌اش، با کمیته و ساواکش ... ضربه‌پذیر و شکست‌پذیر است. هیچ چیز به اندازه‌ی طعم شیرین اولین پیروزی در مبارزه، پیروزی کسب شده، بسیج کننده نیست. و چنین بود که مردم ما هر پیروزی را تبدیل به پلی کردند برای مبارزه‌ی گسترده‌تر و کسب پیروزی بیشتر. و چنین بود که تجمعات هزار نفری به صدهزار نفری و بالاخره چند میلیون نفری منجر شد. پیروزی کسب شده صرفاً پیروزی نیست. پل است. بسیج کننده و تهییج کننده است. پیروزی‌آفرین است.

استفاده از موقعیت

عوارض قدرت

مجموعه‌ی عوامل فوق شدت و شکل جنبش کنونی را تبیین می‌کند. جنبش توده‌ای سازمان نیافته زحمت‌کشان بنا بر انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی با رهبری خمینی با انگیزه‌ی قدرت یابی سلسله‌مراتب روحانی و برقراری حکومت اسلامی. این تضاد و دوگانگی نمی‌تواند در سرنوشت جنبش تاثیر نگذارد.

آیت‌الله خمینی از سال‌ها پیش به این مسئله اشاره کرده است که از عمر او چیزی باقی نمانده است. او مرگ خود را در تبعید می‌دید و برای آن به‌خاطر پیش‌برد اعتقاداتش آماده بود (و این جنبه‌ی مثبت اوست). او تصور دیدن روزی را که

^{۲۴} در این مورد رژیم با تضرع و زاری بسیار اعلام کرد که ظرف چند هفته چند میلیارد دلار پول از کشور خارج شده است. اما این نیز یک حقه‌بازی عریان بود چون عمده کسانی که پول خارج کردند خود شاه و باند او بودند. به یک دلیل بسیار ساده: اگر رژیم نمی‌خواست می‌توانست خروج ارز توسط بانک ملی را متوقف کند و ارزی خارج نمی‌شد! پول را کسانی خارج کردند که هدف جنبش اخیر بودند، یعنی خود شاه و شرکای او. و همین امر یکی از عمده‌ترین دلایل اعتراض‌ها و اعتصاب‌های کارمندان بانک ملی را که ناظر فرار پول‌ها از کشور بودند تشکیل می‌داد.

میلیون‌ها مردم شعار مرگ بر شاه و زنده باد خمینی سردهند نمی‌کرد. او معتقداتی داشت، برای آن‌ها مبارزه کرده بود و عواقب آن‌را نیز پذیرفته بود. تا این‌جا و از این جنبه، رویه‌ی او از نظر همه‌ی مبارزین قابل احترام است. در این روال نه‌تنها مذهبی‌های آگاه، بلکه نیروهای غیر مذهبی و کمونیست‌ها هم همواره از او حمایت می‌کردند. نه تنها سازمان‌های سیاسی، بلکه سازمان‌های دانشجویی خارج کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند، با آن‌که اکثریت اعضای آن‌ها تمایلات کمونیستی و غیرمذهبی داشتند، پیام سالیان به خمینی را فراموش نمی‌کردند. طبیعی است که کمونیست‌ها به اعتقاد مذهبی خمینی آگاهی داشتند و می‌دانستند که خمینی از نظر گاه خود کمونیسم را که منکر وجود خداست مردود می‌شمارد. کسی در این مورد توهمی نداشت. آن‌چه برای کمونیست‌ها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه‌ی ضد رژیم بود. خمینی نیز علیرغم مردود دانستن کمونیسم چنین می‌نمود که به مبارزه‌ی ضد رژیم کمونیست‌ها ارج می‌نهد و بنابراین علیه آن‌ها موضع‌گیری علنی نمی‌کرد. مناسبات طرفین در حد مناسبات عناصر مذهبی مبارز و کمونیست‌ها در بسیاری از نقاط دنیا، به صورتی مناسب بود. با آن‌که هیچ نیرویی توهمی در مورد چند و چون نظر نیروی دیگر نداشت، معهذاً طرفین به جای جنگ سبک‌سرانه‌ی دشمن شاد کن، به تمرکز حمله علیه دشمن مشترک - رژیم شاه - پرداخته بودند. کوشش‌های طبیعی و مجاز طرفین برای تبلیغ و ترویج ایدئولوژی خود در چهارچوبی انجام می‌گرفت که به نفع رژیم نباشد.....

اما این قرارداد نامکتوب و تفاهم متقابل ناگهان به هم خورد. اولین زمینه‌ی این امر را اقدام خیانت‌کارانه‌ی مجاهدین به اصطلاح مارکسیست با اخراج و اعدام و ضبط اموال و اسلحه و اسناد مجاهدین مسلمان فراهم کرد. ما در این مورد در نوشته‌های گذشته به‌طور مفصل بحث کرده‌ایم و پاره‌ای از اعضای قبلی این سازمان نیز مطالبی عنوان کرده‌اند. ما معتقد بودیم - و این مسئله را بلافاصله پس از اطلاع از "تغییر ایدئولوژی" آن‌ها و غصب نام سازمان، شفاهی و کتبی به آن‌ها اطلاع دادیم - که کار آن‌ها موج ویران‌گری از آنتی کمونیسم به وجود می‌آورد که در مورد اثرات شوم آن مبالغه نمی‌توان کرد.^{۲۵} اما ضربه‌ی این خیانت بدون اضافه شدن دو عامل دیگر نمی‌توانست کامل باشد. عامل اول سکوت بسیاری از کمونیست‌نماها در مورد این جنایت بود. درست مانند زمانی که استالین هزاران هزار مردم کمونیست و غیر آن‌را به جوخه‌ی اعدام می‌سپرد و دیگران به‌جای اعتراض خفقان گرفته بودند تا نوبت خود آنان فرا رسد، در این‌جا نیز انسان‌های مرعوب شده، بی‌شخصیت، فرصت‌طلب و جبونی که پاره‌ای نام کمونیست را نیز بر خود نهاده بودند، یا شاهد و تماشاچی این جنایت باقی ماندند و یا حتی بی‌شرمی را به آن‌جا رساندند که از این مسئله "چشم‌پوشی" کرده و به تأیید به اصطلاح کمونیست شدن مجاهدین پرداختند.^{۲۶}

استالینیسم به این طریق به‌عنوان مارکسیسم ورود نامیمون خود را با سکوت یا تأیید فرصت‌طلبان اعلام کرد. جنبش کمونیستی ایران هرگز سکوت‌کنندگان یا تأییدکنندگان این جنایت را نخواهد بخشید و اعتراض‌های رنگ‌پریده و خائفانه‌ی کنونی آن‌ها را با مقابله‌ی شجاعانه و به موقع اشتباه نخواهد کرد. این کمونیست‌نمایان به این طریق به مردمی که شناخت از کمونیسم نداشتند و انمود کردند که کمونیست‌ها جانی هستند، به روی رفقای هم‌رزم و مبارز خود آتش می‌گشایند و دزدند. بدون تردید ننگ این تمکین، از پلیدی آن اقدام کمتر نیست.

^{۲۵} این نوشته در کتاب "مشکلات و مسائل جنبش" چاپ شده است. لازم به تذکر است که در زمان نگارش آن مطلب ما هنوز از مسئله‌ی اعدام و ضبط اموال مسلمانان اطلاع نداشتیم و هنگامی که با چاپ بیانیه‌ی مجاهدین از این مسئله مطلع شدیم روابط خود را با آنان قطع کردیم و دفتر "پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران" را منتشر ساختیم.

^{۲۶} یکی از این جریان‌های فرصت‌طلب حتی کشتار مسلمانان توسط مجاهدین "کمونیست" را دلیل کافی برای کمونیست شدن آن‌ها (البته با درک ویژه‌ای از کمونیسم) تلقی نکرد، بلکه زمانی که آن‌ها مبارزه‌ی مسلحانه را نیز نفی کردند ورودشان به صفوف کمونیسم را تبریک گفت. چنین فرصت‌طلبانی فقط خود را رسوا نمی‌کنند. این‌ها آب به آسیاب آنتی کمونیسم می‌ریزند.

اما این ضربه، هم به جنبش کمونیستی و هم به جنبش خرده‌بورژوازی مبارز، علی‌رغم همه سهمگینی می‌توانست به طریق دیگر تخفیف یابد. ضربه‌ی کمونیست‌نمایان شاید اگر با عکس‌العمل معقول مذهبیون مبارز مواجه می‌شد کمتر ویران‌ساز بود. در این‌جا باید حق داد که بسیاری از مسلمانان مبارز تا مدت‌های طولانی در مقابل وسوسه و تحریکات متعصبین که می‌خواستند مسئله‌ی مجاهدین را مستمسکی برای کارزار وسیع ضد کمونیستی کنند مقاومت کردند. اما این مقاومت در عده‌ای به تدریج شکسته شد و مسئولیت عمده‌ی آن در این‌جا متوجه آیت‌الله خمینی است. و این عامل دومی است که ذکر کردیم.

ما در مورد جنبه‌های مثبت مبارزه‌جویانه‌ی آیت‌الله خمینی علیه رژیم در صفحات پیش سخن گفته‌ایم. اما این نکته را نیز فراموش نمی‌کنیم که وی حتی در بحبوحه‌ی فعالیت مجاهدین مسلمان آن‌ها را تأیید نکرد. سازمان مجاهدین اسلامی حتی نمایندگانی را چند سال پیش برای مدت طولانی نزد خمینی نگاه داشت ولی او از تأیید آن‌ها سر باز زد. دلیل خودداری از تأیید را باید آیت‌الله خمینی، هواداران او و یا مجاهدین مذهبی توضیح دهند و به مردم بگویند که هنگامی که حنیف‌نژادها، بدیع‌زادگان‌ها و مفیدی‌ها به‌خاطر زحمت‌کشان و با تکیه بر اعتقادات اسلامی خود قطعه قطعه می‌شدند، دلیل امتناع آیت‌الله خمینی از تأیید آن‌ها چه بوده است. شاید این جواب، بسیاری از مسائل کنونی را روشن کند. اما نکته‌ی جالب این‌جاست که همین آیت‌الله خمینی که از تأیید حنیف‌نژادها خودداری می‌کرد، اکنون از کشته شدن رفقای حنیف‌نژادها توسط عده‌ای کمونیست‌نمای کاذب چنان ناراحت می‌شود که به خود حق می‌دهد بر حقایق پا بگذارد و عمل کمونیست‌نمایان را مجوزی برای به راه انداختن کارزار علیه همه‌ی کمونیست‌ها کند. باید از ایشان پرسید آیا راه مجاهدین مسلمان راه اسلام بود یا نه؟ اگر بود چرا تأییدشان نکردید و اگر نبود چرا اعلام نکردید و مردم را از "گمراهی" باز نداشتید و از این مهم‌تر چرا امروز از "از پشت خنجر زدن کمونیست‌ها به مسلمانان" سخن می‌گویید؟ آیا به نظر شما چنین روش و منطقی نیز مطابق با منطق و اخلاقیات حکومت اسلامی است؟

عده‌ای از نزدیکان آیت‌الله خمینی دلیل اساسی - و حتی عده‌ای تنها دلیل - حملات ناروای خمینی به کمونیست‌ها را همین اقدامات مجاهدین می‌دانند. اما به گمان ما این افراد در این مورد زیادی حسن نیت به خرج می‌دهند. واقعیت چنین حکم نمی‌کند:

اولاً آیت‌الله خمینی هنگامی که کشتارهای مجاهدین فاش شد سکوت کرد. برای شخصی که همواره به تصمیم‌گیری و اعلام سریع نظراتش معروف بوده سکوت طولانی در این مورد قابل توجیه نیست. ثانیاً آیت‌الله خمینی به خوبی واقف است - و این اولین درس منطق برای کسی که مانند ایشان استاد منطق است می‌باشد - که اقدامات و اشتباهات جزیی از هواداران یک آرمان شامل حال کل آن‌ها نمی‌شود. اگر مردم بسیار عامی نتوانند چنین تفکیکی قائل شوند، آیت‌الله خمینی استاد منطق نباید از درک آن عاجز باشد. آیا خمینی نمی‌داند که بسیاری از مسلمانان نیز مرتکب جنایت شده‌اند، جنایاتی هول‌انگیزتر از مجاهدین به اصطلاح مارکسیست؟ آیا خمینی خبر ندارد که در پاره‌ای از کشورهای اسلامی چه می‌گذرد و چگونه آنان قاتل خلق خود و حامی شاه و نوکر امپریالیسم هستند؟ آیا به نظر ایشان عمل کشورهای اسلامی خود به خود دلیل محکومیت اسلام است؟ اگر نه، پس چرا ایشان در اعلامیه‌ها خشم به حق خود از تأیید رژیم شاه توسط دولت‌های ضدانقلابی چین و شوروی را مستمسکی برای حمله به همه‌ی کمونیست‌ها و از جمله آن‌هایی که با سیاست چین و شوروی مخالفند می‌کند؟ آیا ملک خالد کمتر از هواکوفنگ کراهِت‌آور است؟ و آیا ضیاء‌الحق از برژنف منزهِتر است؟ البته نه تنها خمینی بلکه هرکس که مختصر آشنایی با منطق داشته باشد می‌داند که چنین نیست. هرکس که مختصر انصافی داشته باشد می‌داند که هزاران کمونیست با شرافتی که در مبارزه با رژیم منفور شاه جان باختند و یا اکنون در سیاه‌چال‌های او جان می‌دهند "عمال شاه" نیستند. حماسه‌ی با شکوه قامت راست کتیرائی که روی استخوان‌های از پوست بیرون‌زده‌ی کف پایش راه می‌رفت و سرود می‌خواند، چهره‌ی فراخ و با ابهت خسرو

گلسرخی که با مقاومت حماسی خود خلقی را تکان داد، سرود مبارزه‌جویانه‌ای را که از سینه‌ی پویان‌ها و احمدزاده‌ها و جزئی‌ها ندای آغاز جنگی باشکوه درداد بدون چشم‌پوشی از هرگونه اخلاق و ایمان - و از جمله اخلاق و ایمان صدر اسلامی که مورد توجه آقای خمینی است - نمی‌توان ملهم از امپریالیسم خواند. آیت‌الله خمینی نشان می‌دهد - و چه خوب شد که به همه نشان داد - که در حکومت اسلامی مورد نظر او چگونه حکم می‌شود. اگر این منطق آقای خمینی درست است بنابراین حکومت اسلامی او حکومتی خواهد بود که در آن گلسرخی‌ها عامل شاه و امپریالیسم تلقی می‌شوند و خونشان حلال است؛ حکومتی که در آن تره‌گل‌ها به سیاه‌چال فرستاده می‌شوند. حکومتی که در آن حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامی خبری نیست...

و چه خوب شد که این نیز آشکار شد و در حقیقت تنها تحت این شرایط آشکار شدنی بود. تحت شرایط احساس قدرت. هنگامی که آیت‌الله خمینی در موضع ضعف قرار داشت از حمله به کمونیست‌ها خبری نبود. به مجرد آن که اوضاع و احوال دست به دست دادند تا موقعیت او تثبیت شود، با آن که کمونیست‌ها هنوز زیر تیغ رژیم بودند، حمله به آن‌ها از جانب او آغاز شد. این دیگر حکم "دین و انصاف" نیست. این سیاست‌بازی عریان است. طبیعی است که هیچ‌کس در هیچ زمان در این توهم نبوده که روحانیون به نفع کمونیست‌ها اقدام کنند و یا علیه آن‌ها تبلیغ نکنند. مذهب مخالف کمونیسم است و برعکس. ما در این مورد هیچ توهمی نداریم.^{۲۷} ولی آن مذهبی که می‌گوید هنگام احتیاج سکوت کن و یا صدای مخالف برنیاور، اما هنگام قدرت بکوب، سیاست‌باز است. سیاست‌بازی به قیمت روی‌گرداندن از واقعیات، به قیمت بهتان زدن به صدیق‌ترین و شریف‌ترین فرزندان وطن، به قیمت ندیدن خون‌های پاک که قطراتش هنوز بر دیوار سیاه‌چال‌ها خشک نشده است. آقای خمینی! حکومت اسلامی شاید برای عده‌ای راه رستگاری تلقی شود، ولی هیچ انسان آگاهی نیست که بهتان‌های شما را تأیید کند. شما با دست خود کلنگ به ساختمان حکومت اسلامی خود زدید و شاید در حقیقت چاره‌ای نیز نداشتید. احساس قدرت خیلی سریع‌تر از آن‌چه تصور می‌رفت عوارض خود را نشان داد. ما مطلقاً این توهم را نداریم که آقای خمینی تغییر رویه دهد. او فعلاً خود را بر مسند قدرت می‌بیند و هر چه می‌خواهد می‌گوید. ما عامدانه چند ماه پیش که اولین اعلامیه‌ی ضد کمونیستی خمینی منتشر شد از موضع‌گیری علنی خودداری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبی‌های مبارز و صدیق و حتی عده‌ای از نزدیکان خمینی کردیم. این اقدام به این خاطر بود که عده‌ای از مبارزین مسلمان بدون افتادن در موضع‌گیری به تفکر واداشته شوند و هم این‌که این بهانه به دست نیاید که اگر سکوت می‌شد و جواب‌گویی نمی‌شد مسئله به صورت امری گذرا درآمده و فراموش می‌شد. ما البته توهمی در این مورد نداشتیم ولی اکنون برای دیگران هم باید روشن شده باشد که حملات مستمر آقای خمینی به مبارزین کمونیست نه به‌عنوان عکس‌العمل عجولانه به این یا آن مسئله، بلکه ناشی از یک تصمیم حساب‌شده است و ادامه خواهد یافت. این که پس‌زمینه‌ی سیاسی این تصمیم چیست البته قابل بحث است. در ماه‌های اول این مسئله توسط عده‌ای مطلع عنوان می‌شد که این موضع‌گیری علنی ضد کمونیستی ناشی از سازش با جناح شریعتمداری بوده است. حتی عده‌ای آن را شرط مقدم همکاری آن‌ها تلقی می‌کردند. اما ادامه‌ی این حملات در حالی که آیت‌الله خمینی فعلاً شریعتمداری را تحت‌الشعاع قرار داده، نشانه‌ی آن است که موجبات دیگری هم در میان بوده است. این امر به خصوص از لحن موهن و افترا آمیز اعلامیه‌های خمینی آشکار است. در سراسر نوشته‌های خمینی کوششی در رد ایدئولوژیک کمونیسم به عمل نمی‌آید. اظهارات او بهتان و تهمت با الفاظ موهن است بدون آن‌که حتی زحمت "استدلال" به خود داده شود. این بهتان‌ها با حساب‌گری تحت عنوان "شنیده شده است" و یا "می‌گویند" و غیره به اصطلاح از نظر شرعی محکم کاری شده است. "شنیده شده است" که کمونیست‌ها عمال امریکا هستند! "گفته می‌شود" که رژیم می‌خواهد تبلیغات کمونیستی کند!! به هر حال این محکم‌کاری‌ها (!) ممکن است شرعی

^{۲۷} ما واقف هستیم که ایدئولوژی مجاهدین مسلمان، کمونیسم را ضداسلام نمی‌شمرد و چنین استدلال می‌کرد که از آن‌جا که مهم‌ترین نکته در اسلام تشخیص تکامل است و از آن‌جا که کمونیسم در مسیر تکامل است، پس عملاً کمونیسم در همان جهتی است که مورد قبول اسلام است. اما ظاهراً چنین مباحثی که تکیه‌ی اساسی را بر وجه انقلابی اسلام می‌گذارد مورد قبول سلسله‌مراتب روحانی نیست.

باشد ولی کسی را از هدف اصلی که بهتان زدن است دور نمی‌کند.^{۲۸} در یک استثنای خمینی بحث ایدئولوژیک می‌کند و اظهار می‌دارد که کسی که به منشأ غیبی معتقد نیست نمی‌تواند به‌خاطر انسانیت کار بکند. چه خوب بود که آیت‌الله خمینی این رشته استدلال را ادامه می‌داد تا ثابت می‌شد که کسانی که به‌خاطر منشأ غیبی و اجر آخرت کوشش می‌کنند قابل احترام‌ترند یا آن‌هایی که بدون چشم‌داشت جان فدا می‌کنند. ما از این نوع استدلالات ایدئولوژیک استقبال می‌کنیم. معتقدیم آیت‌الله خمینی و دیگران باید هر استدلالی را که دارند بیان کنند. علناً بنویسند. تمام دلائل خود را بیاورند. اما بهتان زدن نشانه‌ی عدم اعتقاد به برندگی و کفایت آرمان خود است. نشانه‌ی نهایت ضعف ایدئولوژیک است.

به هر حال اتهام زدن به کمونیست‌ها چه در اثر احساس موضع قدرت باشد و چه نتیجه‌ی محاسبه و مصالحه، هیچ‌کس را برای مدت طولانی گمراه نخواهد کرد. بگذار خمینی بگوید گلسرخ‌ی عامل شاه بود. این گلسرخ‌ی شهید عزیز خلق نیست که افشا می‌شود. بگذار خمینی بگوید مفتاحی‌ها عامل امپریالیسم بودند. مردم قضاوت خواهند کرد و قضاوت نهایی مردم آموزنده خواهد بود. در این میان اما، تا زمانی که این مسائل برای همه روشن نشده است، مسئولیت تشمت در صفوف مبارزه، مسئولیت گمراه کردن اذهان و بهره‌برداری رژیم با خمینی‌ها خواهد بود. کافی نیست که آیت‌الله خمینی شعار سرنگونی رژیم را بدهد. هزاران کمونیست سال‌های سال و پیش از او چنین گفته‌اند و صدها تن جان خود را هم در راه اجرای آن گذاشته‌اند. شعار سرنگونی کافی نیست اگر عمل در جهت ایجاد نفاق غیر اصولی و تشدید تشمت باشد. خمینی خدمتی را که با مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر علیه شاه می‌کند با به راه انداختن جنگ حیدر نعمتی بی‌ارزش می‌کند. کسی که به مسلمانان درس می‌دهد "با کمونیست‌ها ... مقابله کنند" مسئول زد و خوردهای میان آنان و احیاناً بدتر آن‌هاست.

آقای خمینی، کمونیست‌ها از حمله‌ی امپریالیسم و رژیم شاه و ارتجاع جهانی نمی‌ترسند، بهتان‌های شما که جای خود دارد. شما ممکن است برای عده‌ای امام خمینی باشید و حرفتان برای آن‌ها حجت باشد، شما ممکن است مسحور فریادهای زنده باد خمینی شده باشید، شما ممکن است خود را "سمبل مردم" بدانید ... اما مطمئن باشید که این رویه‌ای که در پیش دارید از مهم‌ترین عواملی خواهد بود که این قدرت ناگهانی‌تان را متلاشی خواهد کرد و شما دومرتبه با دست خالی — همان‌طور که پس از ۱۵ خرداد اتفاق افتاد — شاهد ادامه‌ی مبارزه‌ی کمونیست‌ها با امپریالیسم و ارتجاع خواهید بود. ما عقیده داریم که روحانیون نه هرگز توانسته‌اند و نه به خصوص امروز می‌توانند بدیلی پایدار باشند، بلکه حداکثر به‌عنوان محمل و محل در خدمت گذار از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر قرار می‌گیرند. حداکثر چیزی که از این راه به دست می‌آید کابینه‌ی آقایان شالچیان و کنی (امینی‌های "خوشنام") در ائتلاف با جبهه ملی آقای سنجابی و امثالهم است. شق دیگر ضیاءالحق یا "روسای محترم ارتش" است. حکومت صدر اسلامی امکان تحقق ندارد و حرکت تهاجمی اوائل قرن نه در آن زمان و نه در این زمان امکان گرفتن امتیاز پایدار را نداشته و نخواهد داشت. قول و قرار بلی. نظارت هیات مجتهدین روی کاغذ بلی. اما همین. در عین حال ما معتقدیم که کسانی که به این امر، به تحقق حکومت اسلامی باور دارند، تا زمانی که با رژیم مبارزه می‌کنند در

^{۲۸} چه قدر جالب است و چه قدر گویا، کمونیست‌ها عامل شاه و امپریالیسم‌اند ولی روسای محترم ارتش شاهنشاهی شایسته‌ی توجه خاص آقای خمینی. ایشان فراموش نکرده‌اند که در یکی از اعلامیه‌های اخیر خود بنویسند:

"سلام این جانب را به روسای محترم ارتش برسانید، به نیروهای زمینی، دریایی و هوایی. پس از تحیت و سلام بگویند ایران کشور شماسست و ملت ایران، ملت شماسست. به ملت ببیوندید، من می‌دانم بسیاری از شما به ملت و کشور اسلام وفادار هستید و از این کشتارها و غارت‌گری‌های شاه خائن و بستگان و جنایت‌کاران بین‌المللی ناراحت هستید..." (تکیه‌ها از ماست)

روسای محترم ارتش به کشور اسلام وفادارند، به ایشان تحیت و سلام باد! آیا هنوز کسانی هستند که ابعاد قضیه را نبینند؟

کوشش خود ذی‌حقند. حق دارند، اما تا زمانی که خیال نکنند تا گرفتن قدرت دو قدمی بیشتر فاصله ندارند و بنابراین از هم‌اکنون روی کسانی شمشیر بکشند که فداکارترین انسان‌های تاریخ‌اند. کسی که این‌را نبیند، هیچ چیز را نمی‌بیند.

ما معتقدیم که همه‌ی نیروهایی که ضد رژیم هستند، همه‌ی نیروهایی که ضدامپریالیسم یا حداقل ضدنفوذ امپریالیسم هستند - و این شامل مسلمانان رادیکال می‌شود - باید در شرایط کنونی تلاش خود را مصروف سرنگونی رژیم شاه و قطع نفوذ امپریالیسم کنند. ما همیشه، حتی در بحرانی‌ترین شرایط، معتقد به ضرورت مبارزه‌ی ایدئولوژیک هستیم و آن‌را وقفه‌ناپذیر می‌دانیم. اما میان مبارزه‌ی ایدئولوژیک و بهتان و افترا فرق زیادی قائلیم. ما مبارزه‌ی ایدئولوژیک را مقدس و بهتان را نامقدس می‌دانیم. ما اتهام زنی را به نفع دشمن می‌دانیم و توسل به آن‌را از جانب هر نیرویی محکوم می‌کنیم. ما روحانیون را ترغیب به مبارزه‌ی ایدئولوژیک علیه کمونیسم می‌کنیم و از این مبارزه استقبال می‌کنیم، اما بهتان‌زنی، دشنام و توهین را محکوم کرده و آن‌را به مثابه سند ضعف و عدم حقانیت آن‌ها می‌شماریم.

یک نکته دیگر را نیز باید در این زمینه توضیح دهیم. اگر ما به‌خاطر احترام نسبت به مبارزات ضد رژیم‌می آیت‌الله خمینی از بهتان‌زنی‌های او خشمگینیم، در مورد آن شهادتی که با رژیم مبارزه نکرده به کارزار آنتی‌کمونیسم پیوسته‌اند و یا کسانی که آنتی‌کمونیسم وجه غالب موجودیت آن‌ها را می‌سازد چیزی جز احساس نفرت نداریم. از این موجودات کثیف که مانند علف هرز در هر بوستانی می‌رویند به‌جز هرزگی انتظاری نیست. ما شاهد زندگی ننگین کسانی هستیم که تا دیروز در زندگی سراسر کثافت و دورویانه‌ی خود غوطه می‌خوردند (و هنوز هم می‌خورند) اما امروزه ناگهان با قدرت‌یابی روحانیون و مذهب مجال را برای بهره‌برداری فراهم دیده‌اند. این افراد برای خوش‌آمد امپریالیست‌ها در دشنام به کمونیست‌ها مسابقه می‌دهند و با تفتین و دروغ‌گویی و وارونه جلوه دادن حقایق سعی در مشوب نمودن اذهان کرده و نیز خمینی را ترغیب به بیشتر کردن موضع‌گیری ضد کمونیستی می‌کنند. این‌ها نه تنها سفسطه‌های رایج و دروغ‌های معمول را تکرار می‌کنند بلکه کثافت و تعفن موجوداتی مانند لاشایی‌ها و نیکخواه‌ها را به گردن کمونیست‌ها می‌گذارند! باید به این مجسمه‌های سفاهت گفت که لااقل لاشائی و نیکخواه که زمانی ادعای کمونیست بودن می‌کردند گفتند که کمونیسم مردود است. اما امام جمعه هنوز هم خود را مسلمان می‌داند، آیت‌الله خوئی شما هنوز هم مرجع تقلید است (و شما هم او را قبول دارید)، که ساواکی‌های عمامه به سر فراوانند ... آیا باید هنوز بشماریم؟! چطور است که عمامه‌ی ساواکی دلیل مسلمان بودن او نیست ولی خودفروشی نیکخواه‌ها مربوط به کمونیسم است؟! حتی افشای شما حضرات کراحت دارد. شما قابل افشا شدن هم نیستید. شما وردستان خوئی هستید که خود را به‌خاطر کسب قدرت مبارز می‌خوانید. شما مگس‌های دور شیرینی هستید و عمری به همان کوتاهی دارید. کامتان شیرین!



قبل از خاتمه‌ی مقاله لازم است به تغییراتی که جنبش اخیر در وضع ایران به وجود آورده اشاره‌ی مختصری بکنیم. ما در نوشته‌های قبلی درباره‌ی اهمیت جنبش و ویژه‌گی‌های آن (خودجوشی، توده‌ای بودن، رادیکال بودن، قهرآمیز بودن، ...) سخن گفته‌ایم و خوانندگان را به آن نوشته‌ها ارجاع می‌دهیم. در این‌جا صرفاً به این مسئله می‌پردازیم که وجود جنبش اخیر چه تغییری در ارزیابی از مسئله‌ی انقلاب و مرحله‌ی آن می‌دهد.

ما از سال‌های گذشته بر این نظر بوده‌ایم که تنها انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است.^{۲۹} و این امر نه تنها به‌خاطر این حقیقت است که تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی است، بلکه از این نظر نیز هست که در ایران، هم مناسبات تولیدی سرمایه‌داری حاکم است و هم حکومت در دست سرمایه‌داری است. انقلابی که تغییر مناسبات تولیدی

^{۲۹} "درباره‌ی انقلاب"، "مرحله تدارک انقلابی"، "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی"

سرمایه‌داری را هدف قرار دهد و ضرورتاً علیه طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار باشد هیچ‌چیز جز انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند باشد. تخیلاتی مانند انقلاب دموکراتیک نوین که طی آن گویا سرمایه‌داران "ملی" برای امحای سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم با کارگران اشتراک مساعی می‌کنند به موزه‌ی عتیقه‌ها تعلق دارد و در نوشته‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته‌اند.^{۲۰} ما در عین حال از سال‌های گذشته معتقد بوده‌ایم که گرچه انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی است اما هنوز شرایط انقلاب اجتماعی در ایران کاملاً فراهم نشده است و بنابراین ما در مرحله‌ی تدارک انقلاب سوسیالیستی به سر می‌بریم و باید وظائف خود را با تشخیص این مرحله تنظیم کنیم. در شرایطی که نه جنبش وسیع طبقاتی وجود داشت، نه حرکت سیاسی عمومی و نه تشکل‌های طبقاتی، طبعاً شرایط انقلاب اجتماعی هنوز آماده نبود و در صورت به وجود آمدن حرکت سیاسی عمومی حداکثر می‌شد انتظار چیزی شبیه انقلاب سیاسی را داشت.

رویدادهای یک‌سال گذشته و خصوصاً گسترش مبارزات طبقه‌ی کارگر در چند ماه اخیر شرایط کلی را مساعدتر کرده ولی تغییر کیفی در مرحله‌ی انقلاب اجتماعی ایجاد نکرده است. مبارزات کنونی طبقه‌ی کارگر در حال حاضر انعکاس وضع عمومی جامعه است و هنوز تابعی از آن به شمار می‌رود. این مبارزات تا زمانی که کیفیت مستقل طبقاتی پیدا کند و ادامه و گسترش یابد راهی در پیش دارد که باید پیموده شود. مهم‌تر آن که مضمون ایدئولوژیک مبارزات کارگران باید جهت مشخص طبقاتی — کارگری پیدا کند. این امر تنها با پیدایش، رشد و گسترش تشکل‌های طبقه، سندیکا، حزب و شورا امکان‌پذیر است. از این جنبه‌ی خاص، مبارزات طبقه‌ی کارگر ما هنوز دچار کمبودهای اساسی است. اگر شوخی‌هایی شبیه "حزب طبقه کارگر" و "حزب کارگران و دهقانان" چند روشنفکر آرزومند و پرمدعا را کنار بگذاریم، باید اذعان کنیم که تشکل طبقاتی کارگران ما در مراحل جنینی است. اما اعتصابات اخیر و دامنه‌ی آن‌ها نشان می‌دهند که این جنین در حال رشد سریع است. حداقل این است که تماس‌های فی‌مابین کارگران آگاه، و بین کارگران آگاه و روشنفکران کمونیست و امکان بهره‌برداری از وضع موجود بسیار بیشتر از گذشته شده است. این که این نوع تماس‌ها و همکاری‌ها تا چه حد و به صورت چه نوع تشکل خاص رشد خواهد یافت غیرقابل پیش‌بینی است. قدر مسلم این است که همه‌ی عوامل رشد وجود دارند. طبقه‌ی کارگر تحت استثمار، امکان حداقل تحرک و وجود کارگران و روشنفکران آگاه و بحران عمومی، زمینه‌های رشد را از هر جهت مساعد ساخته‌اند. در ست به همین جهت است که وظیفه‌ی ما، یعنی تدارک، زمینه‌سازی، کمک به ایجاد تشکل‌ها و رشد و گسترش مبارزات از هر جهت مبرم‌تر شده است. وظایف مرحله‌ی تدارک نه تنها پایان نیافته، بلکه به مرحله‌ی تحقق جدی و همه‌جانبه‌ی خود و امکان ایفای نقش به صورت ملموس و واقعی رسیده است. بنابراین باید توجه داشت که دوران تدارک به سر نیامده و تصورات و توهمات از این قبیل فقط می‌تواند منجر به بروز ضایعات و صدمات کمرشکنی شود، شبیه آن‌چه که در سال‌های گذشته اتفاق افتاد. تکرار می‌کنیم: ما در مرحله‌ی تدارک انقلاب سوسیالیستی هستیم. وظایف ما را تشخیص این واقعیت روشن می‌کند، نه سراب‌هایی مانند انقلاب دموکراتیک نوین که ما را به دنبال بورژواهای "ملی" می‌کشاند و از انجام وظائف کمونیستی باز می‌دارد و نه توهماتمانند آمادگی شرایط انقلاب سوسیالیستی که کار تمام نشده‌ی تدارک را پایان یافته تلقی می‌کند و ما را به ماجراجویی و انفعال می‌کشاند. این انحرافات و این شعاربافی‌ها تنها دل‌گویندگان خودفریب و مردم‌فریب را خرسند خواهد کرد، ولی ضربه‌ی واقعی را به جنبش کارگران و به انقلاب وارد خواهد ساخت. اگر در سال‌های گذشته همه به این تشخیص رسیده بودند و شعار آماده بودن شرایط انقلابی را نمی‌دادند و اقدامات خود را با واقعیت و نیازهای جنبش منطبق می‌ساختند، شاید از بسیاری از شکست‌ها جلوگیری می‌شد. امروز نیز مجذوب در مقابل عظمت جنبش توده‌ای، نباید متد تحلیل طبقاتی را نفی کرد. باید قادر بود در عین مشاهده‌ی وسعت بی‌نظیر جنبش توده‌ای، ضعف‌های اساسی

^{۲۰} "سیاست خارجی چین و اندیشه مائوتسه دون"

آن، مشخص نبودن مرزبندی‌های طبقاتی و فقدان تشکل‌های طبقاتی زحمت‌کشان را مشاهده کرد و تصور نکرد که مرحله‌ی تدارک تمام شده و وارد مرحله‌ی آمادگی شرایط انقلاب اجتماعی شده‌ایم!

اما این واقعیت که با انقلاب اجتماعی هنوز فاصله داریم نباید به این معنی تلقی شود که با هر نوع انقلابی فاصله است. سرنگونی رژیم پهلوی، نابودی بساط سلطنت و به قدرت رسیدن قشری دیگر - هرچند به‌طور موقت - به هر حال یک انقلاب سیاسی خواهد بود و امکان عملی شدن و فایده‌بخشی آن در تسریع و تسهیل انقلاب اجتماعی باید مورد توجه باشد. دقیقاً همین جنبه است که وظیفه‌ی کمونیست‌ها در مبارزه جهت سرنگونی رژیم و نابودی بساط سلطنت را توضیح می‌دهد. چه بسا که برای فراهم آمدن کامل شرایط انقلاب اجتماعی، انقلاب‌های سیاسی متعددی در مسیر باشد. قرن نوزده اروپا نمونه‌های بی‌شماری از آن را شاهد بوده است. خوشبختانه در آن قرن تزهایی مانند انقلاب دموکراتیک نوین هنوز طرح نشده بود و تزهایی معادل آن، تزهایی "دولت تمام خلقی" و مهمات دیگر چنانچه باید و شاید افشا شده بودند و کسی انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی را اشتباه و درهم نمی‌کرد. به هر حال قدر مسلم این است که امروزه در ایران تا درک ضرورت امحای سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم توسط زحمت‌کشان، تا انقلابی که به این جهت و در این جهت باشد، فاصله داریم. جنبش توده‌ای اخیر زمینه‌ی حرکت سریع‌تر در این جهت را بیشتر کرده است ولی خود حرکت زمانی انجام خواهد گرفت که برای آن کار و کوشش مشخص شود. پتانسیل وجود دارد، باید آن را محقق کرد. باقی ماندن در بند توهم و داشتن این تصور که شرایط انقلاب اجتماعی آماده شده است به همان اندازه گمراه کننده و ضربه زننده است که منفعل و تماشاچی ماندن و به انتظار آماده شدن شرایط نشستن.

وظیفه‌ی ماست که با درک هدف نهایی خود به امر بسیج و تشکل کارگران به‌طور همه جانبه کمک کنیم. برقراری و گسترش تماس با طبقه‌ی کارگر و دامن زدن به مبارزات طبقاتی و کمک به تشکل آن مهم‌ترین وظیفه‌ی ماست. برای کمک به اعتلای مبارزات طبقه‌ی کارگر و برای تسهیل امر پیوند باید از همه‌ی شیوه‌های مبارزه، از اقدامات مسالمت‌آمیز تا عملیات مسلحانه در خدمت مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه استفاده شود. در عین حال درست به‌خاطر اعتقاد به این امر که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر از مبارزه‌ی سیاسی و دموکراتیک عمومی جامعه جدایی‌ناپذیر است، شرکت در مبارزات سیاسی عمومی و مبارزات دموکراتیک با محتوای مشخص سمت‌گیری به سمت زحمت‌کشان را واجب می‌دانیم. طبیعی است که چنین مبارزاتی فقط با محتوای چپ مورد نظر خواهد بود. مبارزاتی که برآیند را به سوی زحمت‌کشان و سوسیالیسم و نه سرمایه‌داران و کاپیتالیسم متمایل کند. دور نشستن از مبارزات توده‌ای اخیر به این بهانه که این‌ها مبارزات مشخص کارگری نیستند، نوع مرگ‌بارتری از انحراف است که کمونیست‌ها را به تماشاچیان بی‌کاره بدل خواهد کرد. بکوشیم تا در عین انجام وظایف اساسی خود در رابطه با مبارزات طبقاتی ویژه‌ی کارگران، به ایفای وظایف دموکراتیک خود و شرکت در جنبش توده‌ای خلق‌هایمان و جهت‌دهی آن مبادرت ورزیم.

به امید آینده